

سنگش نظری و انتقادی «حزب کارگران سوسیالیست» ایالات متحده: گذشته و حال

کامران نیری



۱. مرور

من در مردادماه ۱۳۶۱، چند روز پس از رسیدن از ایران، به بخش نیویورک «حزب کارگران سوسیالیست» (SWP)^۱ ملحق شدم. سه سال و نیم گذشته را به عنوان عضو جنبش تروتسکیستی «بین الملل چهارم» در انقلاب ۱۳۵۷ ایران فعال بودم. انقلابی عمیق که در سال ۱۳۵۷ علیه دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی که توسط ایالات متحده بر تخت نشسته و تحت حمایتی آن بود، شروع شد و در بهمن ماه همان سال او را سرنگون کرد. در آن انقلاب شاهد یکی از گسترده ترین قیام های شهری در تاریخ معاصر بودیم. در طی دو روز در آذرماه ۱۳۵۷، حدود ۱۷ میلیون از ۳۸ میلیون ایرانی در خیابان های شهرهای بزرگ ایران علیه رژیم شاه اعتراض کردند. آن انقلاب یک جنبش پرولتری نیز بود، زیرا اعتصاب عمومی کارگران نفت در ترکیب با اعتصابات عمومی دیگر کارگران، رژیم را فلج کرد و منجر به سقوط آن شد. با این حال، در اواسط ۱۳۶۱، روحانیون پس از کارزار ضدانقلابی پایداری که فردای پیروزی به راه انداختند، موفق شدند انقلاب را درهم بکوبند، در حالی که کارگران و ستم دیدگان، جنبش های از پایین سازماندهی شده و به ویژه جنبش های شورایی را در محل کار، روستاها و دانشگاه ها و دبیرستان ها سازمان می دادند و در برابر توطئه های امپریالیستی و سلطنت طلبانه، تروریسم و تهاجم ضدانقلابی ارتش صدام حسین به ایران مقاومت می کردند (نیری و نسب، ۲۰۰۶).

به مدت یک دهه، من فعال ثابتی در بخش نیویورک بودم و در جلسات کمیته های گوناگون، کلاس های آموزشی، تریبون هفتگی نشریه «میلیتانت» هر جمعه، تبلیغات سوسیالیستی و فروش نشریات دم درب کارخانه ها، تبلیغات و فروش نشریات هر شبانه در محلات کارگری، فعالیت های حزبی مانند جذب اعضای جدید، گرفتن امضا برای کاندیدهای انتخاباتی، جمع آوری کمک مالی و غیره مشارکت داشتم. سرانجام، پس از یک دوره اقدامات برای ساکت کردنم توسط کمیته ی سیاسی حزب کارگران سوسیالیست که مرا بر اساس اتهام های ساختگی عدم وفاداری به حزب به اخراج تهدید

^۱ Socialist Workers Party

می‌کردند، در اکتبر ۱۹۹۲ استعفا دادم. مسئله‌ی واقعی، اختلاف‌نظر صریح من با رهبری حزب درباره‌ی تحلیل و فعالیت‌های آن در قبال جمهوری اسلامی بود (برای طرح مختصری از تاریخ حزب کارگران سوسیالیست، نک. ضمیمه).

این حزب تأثیرگذارترین آموزگار در رشد سیاسی من به‌عنوان یک سوسیالیست جوان در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی بود. در واقع، «انجمن ستار» (SL)، بخش ایرانی «بین‌الملل چهارم» که من عضو آن بودم تا حد زیادی با کمک حزب کارگران سوسیالیست در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ در ایالات‌متحده تأسیس شد.

اگرچه من در آن زمان خبر نداشتم، اما SWP که در سال ۱۹۸۲ به آن پیوستم، دچار بحران عمیقی بود. داگ لوریمر^۲ (۱۹۸۵) در گزارشی به «حزب کارگران سوسیالیست استرالیا»^۳ در مورد دوازدهمین کنگره‌ی جهانی «بین‌الملل چهارم» که در فوریه‌ی ۱۹۸۵ برگزار شد، خاطرنشان می‌کند که دو گروهی که توسط رهبری SWP ایالات‌متحده در دو سال گذشته اخراج شده بودند، «اقدام سوسیالیستی (سوشالیست اکشن)»^۴ (SA) و «گرایش بین‌الملل چهارم‌گرا»^۵ (FIT)، ۱۰۷ تن از رهبران و اعضای آن را تشکیل می‌دادند. البته بسیاری دیگر نیز پیش یا پس از فوریه‌ی ۱۹۸۵ اخراج شدند یا استعفا دادند که عضو SA یا FIT نبودند.

بحران حزب کارگران سوسیالیست از آن زمان ادامه یافته است، نه فقط به خاطر کاهش قابل توجه تعداد اعضای آن به اعضای انگشت‌شمار کیش جک بارنز^۶، بلکه همچنین به دلیل لغزش به راست آن همساز با امپریالیسم و صهیونیسم (نیری، مارس ۲۰۱۷). فقط یک مثال در اینجا کفایت می‌کند. در دهه‌ی گذشته، SWP از مخالف

^۲ Doug Lorimer

^۳ Australian Socialist Workers Party

^۴ Socialist Action

^۵ Fourth Internationalist Tendency

^۶ Jack Barnes

سازش‌ناپذیر و دیرینه‌ی رژیم مهاجرنشین استعمارگر صهیونیستی و امپریالیسم ایالات متحده به‌عنوان شریک در آفرینش و محافظ آن، و حامی مداوم حق تعیین سرنوشت بی‌قیدوشرط مردم فلسطین، به حامی اسرائیل تبدیل شده و لبه‌ی تیز نقد سیاسی خود را بر جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان اصلی‌ترین نیروی ضدانقلابی در خاورمیانه متمرکز کرده است! آنچه به‌عنوان «بازگشت» به لنینیسم از تروتسکیسم در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شد، به بی‌تفاوتی آشکار نسبت به نظریه، برنامه و تاریخ تبدیل شده است. حزب کارگران سوسیالیست امروز «نظریاتی» را از خود درمی‌آورد که با آخرین هوی و هوس رهبر نیم‌قرن گذشته‌ی آن، جک بارنز، جور دربیاید.

دیگران درباره‌ی بحران این حزب با دیدگاه‌های موشکافانه در مورد علل خاص ظهور کیش جک بارنز نوشته‌اند (برای دیدگاه خودم، نک. نیری، اوت ۲۰۱۲). با این حال، تقریباً همه‌ی منتقدان، حزب کارگران سوسیالیست دهه‌ی ۱۹۷۰ را الگوی خود می‌دانند. اگرچه من نیز موافقم که این حزب در دهه‌های پیشین حزبی انقلابی بود و سهم مثبتی در جنبش‌های کارگری و توده‌ای داشت، اما در این جستار، انتقاد عمیقی از نظریه‌هایی که در پایه و اساس «بین‌الملل چهارم» بوده‌اند که حزب کارگران سوسیالیست از احزاب پیشگام آن به شمار می‌آمد، عرضه می‌کنم. این انتقاد در اصل انتقاد از خود بود؛ تلاش خودم برای فهمیدن این که چرا جنبش تروتسکیستی در ایران که من عضوی پیشرو از آن بودم، در انقلاب ایران به طرز بدی شکست خورد. در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جنبش تروتسکیستی در ایران نزدیک به ۲۰۰ عضو داشت که تا تابستان به ۵۰۰ نفر افزایش یافت. در اواخر سال ۱۳۶۱، جنبش به سه حزب تقریباً ۶۰ نفره انشعاب یافته بود که هیچ کدام از نظر سیاسی مهم نبودند و هنگامی که خود انقلاب زیر موج سنگین سرکوب در هم شکست، مجبور به انحلال شدند. اگر انقلاب بوت‌هی آزمون حزب انقلابی باشد، جنبش تروتسکیستی ایران در این آزمون ناکام ماند.

اگرچه بحران حزب کارگران سوسیالیست ویژگی‌های منحصر به فرد خود را دارد، اما همه‌ی احزاب انترناسیونال چهارم و سایر جریان‌ات سوسیالیست در چند دهه‌ی گذشته دچار بحران بوده‌اند.

به این ترتیب، تأمل خود-انتقادی من که در طی دو دهه انکشاف یافت و در اینجا به‌عنوان طرح کلی منسجمی (امیدوارم که چنین باشد) ارائه می‌شود، ممکن است

موردتوجه سایر سوسیالیست‌هایی قرار گیرد که هنوز در تلاش‌اند تا راه روبه‌جلوی ما را در جهانی بیش‌ازپیش خطرناک و پیچیده پیدا کنند. تمرکز این جستار بر نظریه و تاریخ است. نظریه، مدلی ساده‌شده از واقعیت است. ما به چنین مدل‌هایی از واقعیت نیاز داریم تا به ما کمک کنند که راه و چاه زندگی خود را در بسیاری از سطوح، از جمله در جنبش برای تغییر اجتماعی ریشه‌ای، از هم بشناسیم. تمام سوسیالیست‌های مارکسی موافق‌اند که سهم نظری مارکس و انگلس، به‌ویژه فلسفه‌ی ماتریالیستی، تفکر دیالکتیکی و برداشت ماتریالیستی آن‌ها از تاریخ و کاربست آن در نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بنیان توسعه‌ی جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر است. با این حال، آنچه بیشتر سوسیالیست‌ها نمی‌دانند یا درباره‌ی آن بحث نمی‌کنند، این واقعیت است که در باب این نظریات کلیدی مارکس، از جمله نظریه‌ی مارکس درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هیچ اجماع در میان سوسیالیست‌ها وجود ندارد.

در بخش دوم، تجدیدنظر لنین در نظریه‌ی مارکس درباره‌ی پرولتاریا و سازمان انقلابی آن را مختصراً به بحث خواهیم گذاشت. بخش سوم بحث مختصری درباره‌ی ظهور اشرافیت کارگری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی ارائه می‌دهد که نظریه‌ی مارکس درباره‌ی پرولتاریا و انتظارات او از انقلاب سوسیالیستی در اروپا در کوتاه‌مدت را زیر سؤال می‌برد. بخش چهارم با تمرکز بر نظریه‌ی «انقلاب مداوم» تروتسکی به مسأله‌ی انتقال انقلاب جهانی به کشورهای پیرامونی جهان سرمایه‌داری می‌پردازد در حالی که رفرمیسم کارگری و سوسیالیستی، انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی به تعویق انداخته است. در سال ۱۹۱۰، رودولف هیلفردینگ^۷

کتاب بسیار تأثیرگذار «سرمایه‌ی مالی»^۸ را منتشر کرد که در آن استدلال می‌کند قانون ارزش مارکس دیگر عملکرد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی را توضیح نمی‌دهد. این نتیجه‌گیری که مورد استقبال بسیاری از

^۷Rudolf Hilferding

^۸*Finance Capital*

سوسیالیست‌های انقلابی، از جمله لینن، بوخارین و تروتسکی و همچنین سوسیالیست‌های رفرمیست «بین‌الملل دوم» قرار گرفت، حاکی از این بود که انحصارها و دولت می‌توانند سیاست‌های اقتصادی و/یا اجتماعی را وضع کنند و بازار را تابع خود سازند. این تجدیدنظر کلیدی در نظریه‌ی مارکس در بخش پنجم مورد بحث قرار می‌گیرد. بخش ششم درباره‌ی تحلیل تروتسکی از استالینیزم و توصیف اتحاد شوروی به‌عنوان «دولت کارگری منحنی» بحث می‌کند. بخش هفتم درباره‌ی شعار «حکومت کارگران و دهقانان» است که توسط بلشویک‌ها و در «بین‌الملل کمونیستی» مطرح شد و این که چگونه به وسیله‌ای تحلیلی برای توصیف دولت‌های پس از جنگ جهانی دوم تحت رهبری احزاب استالینستی به‌عنوان «دولت‌های کارگری ناقص‌الخلقه» تبدیل شد. در بخش هشتم، مختصراً درباره‌ی تأثیر «جهان‌سوم‌گرایی» نظریات «مکتب وابستگی» غیرمارکسیستی بر «بین‌الملل چهارم» بحث می‌کنم. سپس در بخش نهم، بحث مختصری درباره‌ی جداسازی سیاست از نظریه در SWP⁹ جک بارنز پس از این که به گفته‌ی بری شپارد⁹ (۲۰۱۲)، به کیشی در رهبری حزب شکل داد تا خواهان وفاداری شخصی شود، ارائه می‌دهم. سرانجام در بخش دهم طرحی کلی از تفکر خودم درباره‌ی چگونگی حرکت روبه‌جلو ترسیم می‌کنم.

⁹Barry Sheppard

۲. نظریه‌ی حزب پیشاهنگ لنین



عنصر کلیدی در استدلال لینین به نفع حزب مبتنی بر مرکزیت (سانترالیسم) دموکراتیک طبقه‌ی کارگر در «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) این است که بدون نظریه‌ی انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. به نظر وی آنچه حزب لنینیستی نامیده شد، برای حفظ و گسترش چنین نظریه‌ی انقلابی ضروری بود. لینین برای دفاع از این ادعا، از نوشته‌ی انگلس در یکم ژوئیه‌ی ۱۸۷۴، «ضمیمه‌ی پیشگفتار» بر «جنگ دهقانی در آلمان»^{۱۰} (۱۸۵۰)، نقل قول می‌کند. انگلس استدلال کرده بود که کارگران آلمانی در مقایسه با بقیه‌ی اروپا از دو مزیت مهم برخوردارند.

نخست، آن‌ها به نظری‌ترین مردم اروپا تعلق دارند؛ دوم، آن درایت نظری را حفظ کرده‌اند که مردم به اصطلاح «تحصیل‌کرده‌ی» آلمان کاملاً از دست داده‌اند. بدون فلسفه‌ی آلمانی، به‌ویژه فلسفه‌ی هگل، سوسیالیسم علمی آلمان (تنها سوسیالیسم علمی موجود) هرگز به وجود نمی‌آمد. بدون درایت نظری، سوسیالیسم علمی هرگز به گوشت و خون کارگران تبدیل نمی‌شد.

مزیت دوم این است که از لحاظ تقویمی، آلمانی‌ها آخرین کسانی بودند که پا به عرصه‌ی جنبش کارگری گذاشتند. به همان طریق که سوسیالیسم نظری آلمان هرگز از یاد نمی‌برد که بر شانه‌های سن‌سیمون، فوریه و اوئن تکیه دارد، سه‌نفری که علی‌رغم انگاره‌های خیالی و اتوپیانیسیم آن‌ها، در زمره‌ی شگفت‌انگیزترین اذهان تمام تاریخ قرار داشتند و نبوغ آن‌ها موارد زیادی را پیش‌بینی کرد که صحت آن‌ها اکنون به روش علمی قابل اثبات است، جنبش کارگری عملی آلمان نیز هرگز نباید فراموش کند که بر دوش جنبش‌های انگلستان و فرانسه گسترش یافته است، از تجربیات آن‌ها که به بهای سنگینی به‌دست آمده بود، بهره برده و به همین دلیل در موقعیتی قرار داشت که از اشتباهات‌شان که در زمان خود اجتناب‌ناپذیر بودند، اجتناب کند. بدون

^{۱۰} The Peasant War in Germany

اتحادیه‌های کارگری انگلستان و مبارزات سیاسی کارگران فرانسه مقدم بر جنبش کارگری آلمان، بدون تکانه‌ی توانمند کمون پاریس، اکنون ما کجا می‌بودیم؟ (انگلس، ۱۸۷۴)

به‌طور خلاصه، انگلس در اینجا به نفع نظریه‌ی «علمی» بسیار توسعه‌یافته‌ای از سوسیالیسم استدلال می‌کند که ترکیبی از فلسفه، نظریه‌ی سوسیالیستی و تاریخ کارگری و سوسیالیستی است. باین‌حال، انگلس این نکته را از قلم می‌اندازد که این «نظریه‌ی علمی سوسیالیستی» چگونه در طی زمان توسعه خواهد یافت و در بین نسل‌های طبقات کارگر جهان چگونه حفظ و به اشتراک گذاشته خواهد شد؟
لنین در «چه باید کرد؟» راه‌حل ممکن‌ی را با نظریه‌ی حزب پیشاهنگ خود عرضه می‌کند. به‌این ترتیب، او می‌نویسد:

ما گفته‌ایم که آگاهی سوسیال‌دموکرات در میان کارگران نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی باید از بیرون برای آن‌ها آورده شود. تاریخ تمام کشورها نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر صرفاً با تلاش خودش تنها قادر است آگاهی اتحادیه‌ی کارگری را بی‌پرواند، یعنی این اعتقاد را که تشکل در اتحادیه‌ها، مبارزه با کارفرمایان و کوشش برای مجبور کردن حکومت به تصویب قانون کار لازم و مانند آن، ضروری است. در حالی که نظریه‌ی سوسیالیسم از نظریات فلسفی، تاریخی و اقتصادی شکل پیدا کردند که نمایندگان تحصیل‌کرده‌ی طبقات دارا، یعنی روشنفکران، به وجود آوردند. بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی مدرن، مارکس و انگلس، خودشان طبق منزلت اجتماعی آن‌ها به روشنفکری بورژوازی تعلق داشتند. به همین ترتیب، در روسیه، آموزه‌ی نظری سوسیال‌دموکراسی یک‌سره مستقل از رشد خودانگیخته‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر پدید آمد؛ و به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر گسترش اندیشه در میان روشنفکران سوسیالیست انقلابی ظاهر شد. در دوره‌ی

مورد بحث، اواسط دهه‌ی ۱۸۹۰، این آموزه نه‌تنها برنامه‌ی کاملاً صورت‌بندی‌شده‌ی «گروه رهایی کار»^{۱۱} را بازنمایی می‌کرد، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز از پیش به جناح خود جلب کرده بود. (لنین، ۱۹۰۲، تأکید در متن اصلی)

همین دیدگاه بود که تروتسکی سرانجام در اواخر تابستان ۱۹۱۷ وقتی که به حزب بلشویک پیوست، پذیرا شد و متعاقباً به بهترین مدافع آن در برابر ضدانقلاب استالینیستی بدل گشت. او همچنین هنگامی که همراه دیگران «بین‌الملل چهارم» را در سال ۱۹۳۸ بنیان نهاد، احساس می‌کرد که این نظریه‌ی حزب پیشاهنگ، عنصر اساسی مفقوده در اوضاع سیاسی جهان است. به این ترتیب، جمله‌ی اول سند بنیان‌گذار «بین‌الملل چهارم» چنین است: «اوضاع سیاسی جهان به‌طور کلی عمدتاً با بحران تاریخی رهبری پرولتاریا مشخص می‌شود». (تروتسکی، ۱۹۳۸) ایجاد احزاب لنینیستی توده‌ای به استراتژی «بین‌الملل چهارم» تبدیل شد.

تاریخچه‌ی مختصری از بنای حزب لنینیست

نظریه‌ی حزب پیشاهنگ لنین در انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه به آزمون گذاشته شد و انقلاب اکتبر با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در رأس شوراها نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان، بر آن مهر تأیید نهاد و با تأسیس «بین‌الملل کمونیستی» در دوم مارس ۱۹۱۹، به مدلی برای الگوبرداری در سراسر جهان تبدیل شد. باین‌حال، لنین از نظریه‌ی مارکس درباره‌ی پرولتاریا و سوسیالیسم فاصله گرفت. مارکس کاملاً به‌صراحت استدلال کرده بود که نه‌تنها پرولتاریا قادر به خود-سازماندهی انقلابی و خود-بسج‌گری است، بلکه رهایی آن نمی‌تواند به گونه‌ی دیگری حاصل شود.

^{۱۱} Emancipation of Labour

مارکس در «اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران» از همین ایده‌ی محوری دفاع می‌کرد. به‌این ترتیب، او قواعد عام اتحادیه را با اعلامیه‌ای آغاز کرد:

رهایی طبقات کارگر باید به دست خود طبقات کارگر کسب شود و مبارزه برای رهایی طبقات کارگر نه به معنای مبارزه برای امتیازات و انحصارات طبقاتی، بلکه مبارزه برای حقوق و وظایف برابر و لغو هرگونه حکمروایی طبقاتی است. ... (مارکس، اکتبر ۱۹۶۴)

مارکس همچنین در سخنرانی خود به مناسبت هفتمین سالگرد بین‌الملل اول بر این موضوع تأکید کرد: «بداعت بین‌الملل در این بود که توسط خود کارگران و برای خودشان تأسیس شد. قبلاً ... تمام سازمان‌های مختلف، انجمن‌هایی بوده‌اند که برخی رادیکال‌ها در میان طبقات حکم‌روا برای طبقات کارگر بنیان می‌نهادند...» (مارکس، ۱۸۷۱)

همین مضمون در «مانیفست حزب کمونیست» (۱۸۴۸) حضور دارد:

بنابراین، کمونیست‌ها از یک‌سو عملاً پیشرفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش از احزاب طبقه‌ی کارگر در هر کشور هستند (نک. پی‌نوشت ۱)، بخشی که دیگران را به جلو می‌رانند؛ از سوی دیگر، در ساحت نظر، آن‌ها نسبت به توده‌ی بزرگ پرولتاریا از مزیت درک واضح مسیر، شرایط و نتایج عام‌نهایی جنبش پرولتری برخوردارند. (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸)

بدیهی است که تحت تأثیر «بین‌الملل کمونیستی» (هم در دوره‌ی کوتاه انقلابی و هم در دوره‌ی انحطاط استالینیستی آن) و «بین‌الملل چهارم»، این مفهوم محوری نظریه‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی از دست رفت. بااین حال، گرایش اقلیتی همچنان به بحث درباره‌ی آن ادامه داد (به‌عنوان مثال، نک. دریپر، ۱۲، ۱۹۷۱).

تاریخ احزاب «لنینیست»، منحصربه‌فرد بودن تجربه‌ی بلشویکی را ثابت کرده است. انقلاب ۱۹۰۵ موجی از کارگران رادیکال‌شده را وارد «حزب کار سوسیال‌دموکرات روسیه»^{۱۳} (RSDLP) کرد که پیش از آن عمدتاً یک گروه تبلیغی سوسیالیستی بود. تروتسکی (۱۹۴۷/۱۹۳۸) تخمین زد که در نتیجه بلشویک‌ها حدود ۱۰ هزار عضو کارگر و منشویک‌ها ۱۰ تا ۱۲ هزار عضو کارگر داشتند. با شکست انقلاب ۱۹۰۵، برخی از اعضای RSDLP آن را ترک کردند. پل لو بلان^{۱۴} (۱۹۹۰: ص. ۱۹۰-۱۹۸) خاطرنشان می‌کند که روشنفکران بخش عمده‌ی کسانی را تشکیل می‌دادند که حزب را ترک کردند و حزب کوچک‌تر را در دوره‌ی ۱۹۰۷-۱۹۱۲ دارای ترکیب پرولتری تری به‌جا گذاشتند. درحالی‌که جریان‌های سوسیالیست رفرمیست در آستانه‌ی انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ بر پرولتاریای روسیه هژمونی داشتند، بلشویک‌ها و منشویک‌ها احزاب پرولتری بودند، گرچه هنوز اندازه‌ی متوسطی داشتند. باین‌حال، به لطف برنامه‌ی سوسیالیستی انقلابی بلشویک‌ها تا پایان سال ۱۹۱۷، این حزب ۳۰۰ هزار عضو داشت که اکثر آن‌ها از طبقه‌ی کارگر بودند (سرویس،^{۱۵} در اکتون^{۱۶} و همکاران، ۱۹۹۷: ص. ۲۳۵). این تعداد، بخشی قابل‌توجه از طبقه‌ی کارگر روسیه بود که بین ۴،۲ تا ۴،۴ میلیون نفر بودند. حزب بلشویک در میان سربازان نیز نفوذ زیادی اعمال می‌کرد و حتی در میان دهقانان نیز نفوذ داشت.

پس از انحطاط انقلاب روسیه و «بین‌الملل کمونیستی»، برخی از احزاب استالینیست به احزاب توده‌ای تأثیرگذار تبدیل شدند که بدون شک تا حدی به لطف همسان‌انگاری کرملین با انقلاب روسیه در دیده‌ی زحمتکشان جهان بود. عده‌ی اندکی از آن‌ها در واقع انقلاب‌هایی را برای به دست گرفتن قدرت دولتی در چین، یوگسلاوی،

^{۱۳} Russian Social Democratic Labor Party

^{۱۴} Paul Le Blanc

^{۱۵} Robert John Service

^{۱۶} Edward Acton

ویتنام و کره‌ی شمالی رهبری کردند، درحالی‌که برخی دیگر در پایان جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی تحت اشغال ارتش سرخ به قدرت رسیدند. این وقایع، مسئله‌ی خصلت طبقاتی این دولت‌های جدید را که احزاب استالینیست در رأس آن‌ها قرار داشتند، مطرح کرد. از سوی دیگر، آن دسته از احزاب «لنینیست» که بر اساس برنامه‌ی سوسیالیسم انقلابی در «بین‌الملل چهارم» و خارج از آن بنا شده بودند، هرگز به احزاب بزرگ و تأثیرگذار طبقه‌ی کارگر تبدیل نشدند. در مورد «بین‌الملل چهارم»، بزرگ‌ترین بخش آن تاکنون «حزب کارگران سوسیالیست» ناول مورنو^{۱۷} در آرژانتین بوده است که در اوج خود در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ حدود ۱۰ هزار عضو داشت.

بنابراین، برداشت لنین از حزب پیشاهنگ فقط در روسیه و فقط به مدت دو دهه قبل از تبدیل‌شدن به متضاد خود، یعنی حزب استالینیست، به واقعیت پیوست. این امر، یک استثنا‌ی تاریخی کوتاه‌مدت بوده است. در همین حال، احزاب کوچک لنینیست «بین‌الملل چهارم» در انزوا از طبقه‌ی کارگر اغلب به کیش‌های شخصیت تبدیل می‌شدند. در بیست سال حضور من در جنبش تروتسکیست ایران و SWP، به ترتیب با کیش شخصیت بابک زهرایی و سپس جک بارنز سروکار داشتم. در بیشتر این دوره، احزابی که به آن‌ها تعلق داشتم در بحرانی بیمارگونه به سر می‌بردند.

^{۱۷}Nahuel Moreno

۳. اشرافیت کارگری



مشاهدات مارکس و انگلس که بخش آخر عمر خود را در انگلستان گذراندند درباره‌ی ظهور اشرافیت کارگری در این کشور، نظریه‌ی آنان درباره‌ی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را با مشکلاتی روبرو کرد (برای نمونه‌ای از نظرات آن‌ها در باب مسئله‌ی اشرافیت کارگری، [این‌جا](#) را نگاه کنید). مارکس در نامه‌ای به کارل لیبنکشت نوشت: *طبقه‌ی کارگر انگلستان به خاطر دوره‌ی فساد از سال ۱۸۴۸ به بعد به تدریج روحیه‌ی خود را باخته و سرانجام به نقطه‌ای رسیده بود که چیزی جز دنباله‌رو «حزب لیبرال» بزرگ نبود، یعنی پادوی سرمایه‌داران. سکان هدایت آن‌ها کاملاً به دست رهبران فاسد اتحادیه‌های کارگری و نهیچ‌گران حرفه‌ای افتاده بود. (مارکس، ۱۱ فوریه‌ی ۱۸۷۸)*

انگلس که عمر طولانی‌تری داشت، در این باره به میزان گسترده‌تری قلم زد. او در پیشگفتار ۱۸۹۲ بر ویراست آلمانی «وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان» (۱۸۴۵)، درباره‌ی «کارگران فنی، نجارها، لوله‌کش‌ها و بناها» نوشت که شرایط آن‌ها در چهار دهه‌ی گذشته به طرز چشمگیری بهبود یافته است. *آن‌ها به اشرافیتی در میان طبقه‌ی کارگر شکل می‌دهند که موفق شده است موقعیت نسبتاً راحتی برای خود دست‌وپا کند و آن را به‌عنوان غایت بپذیرد. آن‌ها کارگرانی نمونه‌اند ... و به‌راستی امروزه افراد بسیار خوش‌رو و خوش‌مشربی هستند، برای هر سرمایه‌دار معقول به‌طور اخص و برای تمام طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌طور اعم.*

حقیقت این است: در طول دوره‌ی انحصار صنعتی انگلستان، طبقه‌ی کارگر تا حدی در مزایای آن سهیم بوده است. این مزایا در میان آن‌ها بسیار نابرابر تقسیم می‌شدند؛ اقلیت ممتاز بیشتر به جیب می‌زد، اما حتی توده‌ی کارگران نیز لااقل گاه‌وبیگاه سهمی موقت می‌برد. به همین دلیل است که

از زمان مرگ اوئنیسم، از سوسیالیسم در انگلستان هیچ خبری نبوده است.
(انگلس، ۱۸۹۲)

انگلس در سال ۱۸۹۳ «فابیان‌های»^{۱۸} سوسیالیست رفرمیست را با کلمات ذیل موردانتقاد قرار داد:

فابیان‌ها اینجا در لندن نخله‌ای مقام‌پرست هستند که درایت کافی دارند تا بتوانند خیزش اجتماعی اجتناب‌ناپذیر را پیش‌بینی کنند، اما سپردن این کار عظیم را به پرولتاریای خام غیرممکن می‌دانند و بنابراین مایل‌اند که خودشان در رأس آن قرار گیرند. هراس از انقلاب، اصل بنیادین آن‌هاست ... تاکتیک آن‌ها: عدم مبارزه‌ی قاطعانه با «لیبرال‌ها» به‌عنوان حریفان، بلکه تشویق آنان در جهت اخذ نتایج سوسیالیستی؛ بنابراین، مانور دادن با آن‌ها، آغشتن لیبرالیسم به سوسیالیسم ... این افراد طبیعتاً دارای پیروان بورژوازی فراوان و بنابراین دارای پول هستند ... دوره‌ای بحرانی برای جنبش در اینجا است ... برای لحظه‌ای نزدیک به فرود بود ... زیر بال‌های چمپیون^{۱۹} ... دومی، آگاهانه یا ناخودآگاه، همان قدر برای «توری‌ها»^{۲۰} کار می‌کند که «فابیان‌ها» برای «لیبرال‌ها». اما ... سوسیالیسم اخیراً بسیار در مناطق صنعتی به میان

^{۱۸}Fabians

^{۱۹}Henry Hyde Champion

^{۲۰}حزب محافظه کار انگلستان.

توده‌ها رسوخ کرده است و من بر روی توده‌هایی که رهبران خود را تحت

کنترل دارند، اتکا می‌کنم. (نقل شده در زینوویف،^{۲۱} ۱۹۱۶)

تا سال ۱۹۱۳، هر دو ایالات متحده و آلمان به‌عنوان قدرت‌های سرمایه‌داری صنعتی از بریتانیا پیشی گرفتند. این امر در میانگین نرخ رشد مرکب سالانه‌ی تولید ناخالص داخلی واقعی در دوره‌ی ۱۸۷۰-۱۹۱۳ به ثبت رسیده است: بریتانیا ۱٫۹، آلمان ۲٫۸، ایالات متحده ۳٫۹. (مدیسون،^{۲۲} ۱۹۹۱: ص. ۵۰). دو جنگ جهانی طول کشید (امانوئل والرشتاین به نحو قانع‌کننده‌ای استدلال می‌کرد که آن یک جنگ در دو قسمت بود) تا هژمونی سرمایه‌داری آمریکا بتواند جایگزین بریتانیا شود. احزاب «بین‌الملل دوم» اکثراً طرف «بورژوازی خودشان» را گرفتند.

گرگوری زینوویف، رهبر بلشویک، در «ریشه‌های اجتماعی اپورتونسیسم» (۱۹۱۶)، تحلیل مارکس و انگلس از رفرمیسم انگلیسی را بسط داد تا توضیح دهد که چرا سوسیال‌دموکراسی آلمان، حزب مسلط «بین‌الملل دوم»، با اکثریت بزرگ خود در جنگ جهانی اول در کنار بورژوازی آلمان ایستاد. در آلمان، صنعتی‌سازی سریع نه‌تنها بخت کارگران را بهبود بخشید، بلکه طبقه‌ی سرمایه‌دار را نیز قادر ساخت تا به‌عنوان یکی از اولین موارد سیاست اجتماعی سرمایه‌داری، امتیازاتی به آن‌ها اعطا کند. این شرایط عینی باعث به وجود آمدن بوروکراسی و اشرافیت کارگری شد که از جریان رفرمیست رو به رشد در «حزب سوسیال‌دموکرات آلمان»^{۲۳} (SDP) حمایت می‌کرد که سیاست انتخاباتی را جایگزین هرگونه استراتژی فراطرفی برای انقلاب سوسیالیستی کرده بود. زینوویف این روندها را با استفاده از آمارهای رسمی SDP بررسی کرد. او استدلال کرد که لایه‌ای از کارگزاران مقام‌پرست، حزب را اداره می‌کنند:

^{۲۱} Grigory Yevseyevich Zinoviev

^{۲۲} Angus Maddison

^{۲۳} Social Democratic Party

طبق محاسبه‌ی ما، ۴,۰۰۰ کارگزار حداقل ۱۲,۰۰۰ مقام مهم حزبی و اتحادیه‌های کارگری-اگر نگوییم بیشتر- را اشغال می‌کنند. هر کارگزار کم‌وبیش کارآمد، هم‌زمان به دو تا سه شغل و اغلب حتی بیشتر رسیدگی می‌کند. وی در آن واحد نماینده‌ی رایشتاگ و سردبیر، عضو لندتاگ و دبیر حزب، رئیس اتحادیه‌ی کارگری، سردبیر، کارگزار تعاونی، عضو شورای شهر و غیره است. به این ترتیب، تمام قدرت در حزب و اتحادیه‌های کارگری در دستان این ۴,۰۰۰ نفر بخش فوقانی انباشته می‌شوند. (مقرری‌ها نیز انباشته می‌شوند. بسیاری از مقامات جنبش کارگری سالانه ۱۰,۰۰۰ مارک به بالا دریافت می‌کنند.) کل کسب‌وکار به آن‌ها بستگی دارد. آن‌ها کل سازوبرگ قدرتمند مطبوعات، سازمان انجمن‌های همیاری کارگری، تمام سازوبرگ انتخاباتی و غیره را در دست خود دارند. (زینوویف، ۱۹۱۶)

تا سال ۱۹۱۲، SDP بزرگ‌ترین حزب در آلمان بود. در هم‌تنیدگی آن حزب که روزه‌روز بوروکراتیک‌تر می‌شد، با امور جاری امپریالیسم آلمان، از پیش شروع به اخذ سیاست‌های انطباق‌گرا کرده بود. به عنوان مثال، در سال ۱۹۰۷ اقلیتی از هیئت نمایندگی اعزامی به کنگره‌ی «بین‌الملل دوم» در اشتوتگارت، از سیاست سوسیالیستی مخالفت با استعمار گسستند تا استدلال کنند که استعمار «تأثیری تمدن‌ساز» بر مردم مستعمره دارد و «سیاست استعماری سوسیالیستی» را پیشنهاد کردند. اگرچه این موضع اقلیت مردود شد (لنین، ۱۹۰۷؛ ریدل، ۲۴^{۲۴}، ۲۰۱۴)، اکثریت رفرمیست «بین‌الملل دوم» سرانجام از فتوحات استعماری و امپریالیستی حمایت کردند و این سیاست را تا به امروز ادامه می‌دهند. گستره‌ی سیاست جنایت‌کارانه‌ی استعمار آلمان در آفریقا تازه همین اواخر آشکار شده است (تیلور، ۲۵^{۲۵}، ۲۰۱۶). بنابراین، سوسیالیست‌های اروپایی از

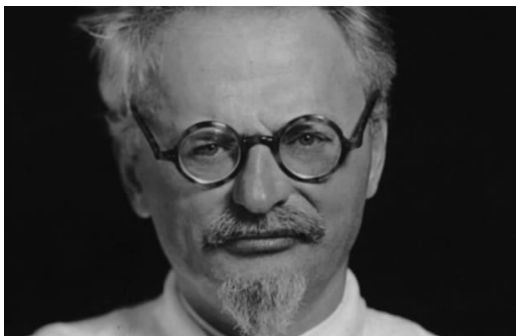
۲۴ John Riddell

۲۵ Howie Taylor

هر نوع به نحوی از کشتار جمعی آفریقایی‌ها توسط قدرت‌های استعماری/امپریالیستی اروپا که در پیش‌چشمانشان جریان داشت، غافل شدند.

ادوارد برنشتین (۱۸۹۹)، رهبر و نظریه‌پرداز SDP، را عمدتاً بانی سیاست رفرمیسم پارلمانی می‌دانند. برنشتین با ساده‌سازی و نقد نظریه‌ی مارکس ادعا کرد که سرمایه‌داری تا حد زیادی تناقضات نظام‌مند خود را حل کرده و راه را برای توسعه‌ی بی‌مانع هموار ساخته است و این امر به سوسیالیست‌ها اجازه می‌دهد اهداف خود را از طریق سیاست انتخاباتی دنبال کنند. [رزا لوکزامبورگ](#)، یکی از درخشان‌ترین و شجاع‌ترین رهبران سوسیالیست بین‌الملل دوم، [اصلاح یا انقلاب](#) (۱۹۰۰) را در پاسخ به برنشتین نوشت که در آن استدلال‌های او را رد کرد و دیدگاه سوسیالیستی انقلابی را توضیح داد که بر اهمیت مبارزه برای اصلاحات به‌عنوان جزئی از مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی تأکید می‌کند نه به‌جای آن.

۴. نظریه‌ی انقلاب مداوم



مارکس و انگلس تصور می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی به‌زودی در فرانسه آغاز می‌شود، به آلمان گسترش پیدا می‌کند و سرانجام در انگلستان به پیروزی می‌رسد. این انتظار بیش از یک قرن بعد هنوز محقق نشده است. در عوض، همان‌طور که لنین در جمله‌ی مشهور خود گفت، سرمایه‌داری جهانی در ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ شکست.

مارکس در سال‌خوردگی به چشم‌انداز سوسیالیسم در روسیه علاقه‌مند شد. وی تصور می‌کرد که دهقانان روسیه مجبور به از سر گذراندن فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشاورزی نیستند. اگر (و تنها اگر) انقلاب سوسیالیستی در اروپای سرمایه‌داری صنعتی به پیروزی برسد، آنگاه سوسیالیسم می‌تواند در روسیه با کمون‌های اشتراکی دهقانان بنا شود.

حزب کار سوسیال‌دموکرات روسیه نیز با این پرسش مواجه شد. منشویک‌ها بر اساس دیدگاه مارکس درباره‌ی مبنای اقتصادی سوسیالیسم که به درجه‌ی بالایی از تقسیم‌کار و افزایش بهره‌وری نیاز دارد، استدلال کردند که انقلاب آتی، بورژوا-دموکراتیک و به رهبری بورژوازی خواهد بود (برای بحث درباره‌ی نظر مارکس، نک. نیری، ژوئن ۲۰۱۸). آن‌ها استدلال کردند که حمایت از این انقلاب علیه استبداد تزاری، وظیفه‌ی پرولتاریا است. لنین و تروتسکی نیز توافق داشتند که انقلاب آتی دارای سرشت بورژوا-دموکراتیک خواهد بود، اما هر دو ادعا می‌کردند که پرولتاریا باید آن را رهبری کند. لنین دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را به‌عنوان سرشت حکومتی که از چنین انقلابی برمی‌خیزد، پیشنهاد داد.

نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی، کاربست نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب او بود که هر دو سهم قابل‌توجهی در اندیشه‌ی سوسیالیستی دارند. نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب می‌گوید که جوامع در مراحل از پیش تعیین‌شده‌ی توسعه پیش نمی‌روند و ملل عقب‌مانده می‌توانند از مراحل توسعه‌ی ملل پیشرفته‌تر بجهند. به‌این ترتیب، روسیه مجبور نبود که مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری را قبل از آغاز فرآیند انقلاب سوسیالیستی طی کند.

انقلاب مداوم، به معنایی که مارکس به این مفهوم الحاق کرد، به معنای انقلابی است که با هیچ شکلی از حکمرانی طبقاتی سازش نمی‌کند، در مرحله‌ی دموکراتیک متوقف نمی‌شود و به سراغ اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع از خارج می‌رود؛ یعنی انقلابی که هر مرحله‌ی متوالی آن ریشه در مرحله‌ی پیشین دارد و فقط می‌تواند با انحلال کامل جامعه‌ی طبقاتی پایان یابد. (تروتسکی، ۱۹۳۱: ص. ۱۵۱)

تروتسکی افزود:

دیدگاه انقلاب مداوم را می‌توان به شیوه‌ی ذیل جمع‌بندی کرد: پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک در روسیه فقط تحت لوای دیکتاتوری پرولتاریا، متکی بر دهقانان، قابل‌تصور است. دیکتاتوری پرولتاریا که به‌ناچار نه‌تنها وظایف دموکراتیک بلکه وظایف سوسیالیستی را نیز در دستور کار خود قرار می‌دهد، درعین‌حال محرکی قدرتمند برای انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی خواهد بود. فقط پیروزی پرولتاریا در غرب می‌تواند روسیه را از تجدید حیات بورژوازی مصون بدارد و این امکان را در اختیار آن بگذارد که سوسیالیسم را به‌طور کامل پایه‌ریزی کند. (همان، تأکید از من)

میان کسانی که استدلال دیرین تروتسکیستی را پذیرفتند مبنی بر این‌که لنین در «وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر» (معروف به «تزه‌ای آوریل»، ۱۹۱۷) اساساً نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی را پذیرا شد، و جریانی تجدیدنظرطلب که استدلال کرده که «تزه‌ای آوریل» صرفاً بسط نظریه‌ی دیرینه‌ی لنین درباره‌ی «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بود که بلشویک‌ها را برای انقلاب‌های ۱۹۱۷ به‌اندازه‌ی کافی آماده ساخت، قدری بحث و عداوت بیشتری وجود داشته است.

علاقه‌ی من در اینجا متمرکز کردن توجه بر آن چیزی است که لنین و تروتسکی هر دو قطعاً در نظریه‌پردازی مربوط به خود درباره‌ی انقلاب آتی روسیه با پرولتاریا در رأس آن با هم در اشتراک داشتند: وجه بین‌المللی آن مشابه با آنچه مارکس نیز مطرح کرده بود. این که انقلاب روسیه گشایش مهمی برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا خواهد بود، اما بدون انقلاب سوسیالیستی موفق در اروپا، به گفته‌ی تروتسکی که در بالا نقل شد، انقلاب پرولتری روسیه با «تجدید حیات بورژوازی» روبرو می‌شود.

این عقب‌گرد ضدانقلابی دقیقاً همان اتفاقی است که در روسیه‌ی شوروی جوان افتاد. بلشویک‌ها با تأسیس «بین‌الملل کمونیستی» در دوم مارس ۱۹۱۹ نهایت تلاش خود را برای الهام بخشیدن و آماده‌سازی انقلاب در اروپا و فراسوی آن کردند. اما تا سال ۱۹۲۱، چنین خیزش‌های انقلابی همه ناکام مانده بودند. روسیه‌ی شوروی جوان علی‌رغم پیروزی در جنگ داخلی خونین که از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ در گرفت، منزوی و از لحاظ اقتصادی و فیزیکی ویران شد. از این ویرانی و انزوا و بر مبنای عقب‌ماندگی روسیه، بوروکراسی محافظه‌کاری در دولت و حزب به وجود آمد که توسط جوزف استالین و طرفدارانش سازمان‌دهی شد. هم لنین و هم تروتسکی این اتفاق را به شیوه‌ی خاص خودشان پیش‌بینی کرده بودند. آنچه آن‌ها پیش‌بینی نکردند، این بود که ضدانقلاب چقدر سریع شروع و پیروز شد. اگر ایده‌ی مارکس از سوسیالیسم راهنمای ما باشد، با ویرانی سازمان‌های خودگردان کارگری، انقلاب سوسیالیستی روسیه از بین رفت.

انقلاب روسیه اساساً به همان دلایلی شکست خورد که مارکس و انگلس در انتقاد خود از جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی بریتانیا ذکر کردند و زینوویف در مورد SDP آلمان مستند ساخت: گسترش رفرمیسم در جنبش طبقه‌ی کارگر به دلیل اشرافیت کارگری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی غرب و بوروکراسی کارگری و سوسیالیستی در جمهوری شوروی جوان.

۵. نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری



تجدید نظر کلیدی دیگر، جایگزینی قانون ارزش مارکس به عنوان تنظیم کننده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری بود که در آن شرکت‌های انحصاری و تراست‌ها و همچنین دولت سرمایه‌داری انحصاری می‌توانند با کنترل بازار، مشی خود را تعیین کنند.

در کمال تعجب، نظریه‌پردازان برجسته‌ی مارکسیست در تحلیل و نظریه‌پردازی خود، نظریه‌ی «رقابت آزاد» (واقعی) مارکس را با نظریه‌ی نئوکلاسیک «رقابت کامل» (بورژوازی)، یکی گرفته‌اند. این موضوع تقریباً به صورت یک اعتقاد بدون چون و چرا در میان بسیاری از مارکسیست‌ها تبدیل شد که تاریخ سرمایه‌داری را به دو دوره‌ی «مرحله‌ی رقابتی» مترقی که پیش از قرن بیستم پایان یافت و «مرحله‌ی انحصاری» واپس‌گرا تقسیم کردند. اعتبار این تجدید نظر به رودولف هیلفردینگ تعلق می‌گیرد.

سرمایه‌ی مالی

هیلفردینگ در کتاب بسیار تأثیرگذار خود، «سرمایه‌ی مالی» (۱۹۱۰)، استدلال کرد که نظریه‌ی ارزش کار مارکس («قانون ارزش») با ظهور «سرمایه‌ی مالی» یا سرمایه‌داری انحصاری منسوخ شده است. هیلفردینگ تحلیل نظام‌مندی از تغییر سرشت توسعه‌ی سرمایه‌داری قرن نوزدهم به‌ویژه در آلمان عرضه کرد. تجزیه و تحلیل رقابت، هدف اصلی بخش سه تحت عنوان «سرمایه‌ی مالی و محدودیت‌های رقابت آزاد» است.

هیلفردینگ اظهار داشت که توسعه‌ی سرمایه‌داری، رقابت را به دو دلیل تضعیف کرده است. اول، تراکم سرمایه باعث ایجاد شرکت‌های بزرگ‌تر شده است. به نظر می‌رسد که شمار قلیل شرکت‌های بزرگ، تباری و همکاری میان آن‌ها را ممکن می‌کند. دوم، تمرکز سرمایه از طریق ادغام، تمایل به تولید کارتل‌ها و تراست‌ها داشته است. رقابت سرمایه‌داری نیز به دلیل موانع ورود و خروج که مانع از تحرک سرمایه در میان صنایع می‌شدند، بی‌ثبات به نظر می‌رسید. تراکم و تمرکز سرمایه به موانعی در سر راه حرکت متعادل کردن نرخ سود منجر می‌شد. از نظر هیلفردینگ، افتراق نرخ سود در صنایع مختلف، حاکی از اقتصادی دویخشی بود: یکی رقابتی و دیگری انحصاری. وی

انتظار داشت که بخش انحصاری درنهایت کل اقتصاد را به دست بگیرد: «نتیجه‌ی نهایی این فرایند، شکل‌گیری یک کارتل عمومی خواهد بود.» (هیلفردینگ، ۱۹۱۰: ص. ۲۳۴). هیلفردینگ به نتیجه‌ی منطقی نقد خود می‌رسد که نظریه‌ی ارزش کار مارکس دیگر عمل نمی‌کند:

اقتصاد کلاسیک، قیمت را بیانگر خصلت پرهرج و مرج تولید اجتماعی و سطح قیمت را وابسته به بهره‌وری اجتماعی نیروی کار می‌پندارد. اما قانون عینی قیمت فقط از طریق رقابت می‌تواند عمل کند. اگر ترکیبات انحصاری، رقابت را برچینند، هم‌زمان یگانه وسیله‌ای را که قانون عینی قیمت در واقع می‌تواند از طریق آن غالب شود، از بین می‌برند. قیمت دیگر مقداری نیست که بتوان به‌طور عینی تعیین کرد و به تمرین حسابداری برای افرادی که آن را دلیخواه تعیین می‌کنند، تبدیل می‌شود؛ پیش‌فرض به‌جای نتیجه، ذهنی و نه عینی، چیزی خودسرانه و تصادفی و نه ضرورتی مستقل از اراده و آگاهی طرف‌های دخیل. به نظر می‌رسد که ترکیب انحصاری در عین حال که نظریه‌ی تراکم مارکس را تأیید می‌کند، هم‌زمان تمایل به زوال نظریه‌ی ارزش او را دارد. (همان: ص. ۲۲۸؛ تأکید از من)

چه چیزی جایگزین قوانین حرکت نظام سرمایه‌داری مارکس در سرمایه‌ی مالی خواهد شد؟ هیلفردینگ معتقد بود که آمیزش کارتل عمومی با دولت سرمایه‌داری به «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» منجر می‌شود. او در دفاع از مسیر رفرمیستی سوسیال‌دموکراسی استدلال می‌کرد:

سرمایه‌داری سازمان‌یافته به معنای جایگزینی رقابت آزاد با اصل اجتماعی تولید برنامه‌ریزی شده است. وظیفه‌ی نسل سوسیال‌دموکرات کنونی، فراخواندن مساعدت دولتی برای تبدیل این اقتصاد تحت سازمان‌دهی و

هدایت سرمایه‌داران به اقتصادی تحت هدایت دولت دموکراتیک است.

(هیلفردینگ به نقل از گرین، ۲۶، ۱۹۹۰: ص. ۲۰۳)

تاریخ نظریه‌پردازی مارکسیستی درباره‌ی سرمایه‌داری پس از هیلفردینگ با شکاف میان کسانی که معتقدند نظریه‌ی رقابت مارکس همچنان عملکرد دارد و از این‌رو نظریه‌ی ارزش کار وی معتبر می‌ماند، و کسانی که به نفع گونه‌ای از سرمایه‌داری انحصاری استدلال کرده‌اند، مشخص شده است. (نک. پی‌نوشت ۲) برخی در گروه دوم علناً استدلال کرده‌اند که قانون ارزش مارکس دیگر عملکردی ندارد. اکثراً از این نتیجه‌ی مهم نظریه‌ی خود طفره رفته‌اند.

از لحاظ سیاسی، کسانی که استدلال اصلی در «سرمایه‌ی مالی» را پذیرفتند، به‌نوبه‌ی خود میان رفرمیست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی تقسیم شده‌اند. اولی شامل هیلدفربینگ و کائوتسکی (نظریه‌ی اولترا-امپریالیسم) می‌شود که در دفاع از گرایش به «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» استدلال کرده‌اند که سوسیالیست‌ها می‌توانند از طریق شکلی از دموکراتیک ساختن دولت سرمایه‌داری از آن بهره ببرند. دومی شامل لنین و بوخارین است که بر «رقابت انحصاری» بدون شفاف‌سازی معنای آن تأکید کرده‌اند. باین‌حال، سوسیالیست‌های انقلابی که نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری را پذیرفته‌اند، تمایل دارند که تأثیر تباهی‌آور قانون ارزش را در رشد آگاهی سوسیالیستی توده‌ای نادیده بگیرند. آن‌ها همچنین متمایل بوده‌اند که برای دولت در گذار به سوسیالیسم نقشی بزرگ‌تر از آنچه واقعاً حتی در صورت کنترل توسط حزب سوسیالیست انقلابی می‌تواند داشته باشد، قائل شوند.

نظریه‌های امپریالیسم

نتیجه‌ای کلیدی، استیلای نظریات امپریالیسم به‌مثابه سرمایه‌داری انحصاری بوده است که تا حد زیادی ناشی از اثر لنین، «امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری:

یک طرح عامیانه»^{۲۷} (۱۹۱۶) که در میان تمام استالینیست‌ها و تروتسکیست‌ها و دیگر کسانی که به لنین به دیده‌ی رهبر می‌نگریستند، طرفدار دارد. جنبش سوسیالیست به نحوی عنوان فرعی فروتنانه‌ی خود لنین را نادیده گرفت: «یک طرح عامه‌فهم».

باین‌حال، امپریالیسم سرمایه‌داری بر نظریات سرمایه‌ی انحصاری تقدم زمانی دارد و با نظریات مارکس درباره‌ی انباشت بدوی سرمایه‌داری و سرمایه به‌مثابه ارزش خودگستر، سازگار است. یعنی استفاده از قدرت در انباشت سرمایه از همان آغاز بین‌المللی بوده است و سرمایه‌داران همیشه از قدرت دولتی برای محافظت و پیشبرد منافع خود استفاده می‌کنند. هیچ‌گاه به نظریه‌ی جدیدی مبتنی بر سوء‌خوانش مارکس برای توضیح جنگ جهانی اول نیاز نبوده است. به‌این ترتیب، تقسیم تاریخ به دوره‌های مترقی و ارتجاعی بر اساس نظریات سرمایه‌ی انحصاری نیز به بیراهه رفته است. در ایالات متحده، امپریالیسم سرمایه‌داری توسط یک دولت استعماری-مهاجرنشین بنا شده است که جمعیت بومی را تا حد زیادی از صحنه‌ی روزگار محو کرد. (دانبار-اورتیز،^{۲۸} ۲۰۱۵) در نظر گرفتن این دوره به‌عنوان دوره‌ی «مترقی» سرمایه‌داری، اساساً خوانشی اروپامحور از تاریخ جهان است.

^{۲۷} *Imperialism: The Highest Stage of Capitalism: A Popular Outline*

^{۲۸} Roxanne Dunbar-Ortiz

۶. استالین‌یسم و خصلت طبقاتی اتحاد شوروی



مارکس و انگلس کاملاً انتظار داشتند که جامعه‌ای که از انقلاب پرولتری پیرومند در اروپای سرمایه‌داری صنعتی نشأت خواهد گرفت، «از هر لحاظ، از نظر اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز منقوش به آثار جامعه‌ی قدیمی باشد که از رحم آن زاده شده است» (مارکس، ۱۸۷۵: ص. ۸۵). به این ترتیب، نظریه‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، مسئله‌ی محوری باقی ماند که هیچ نسخه‌ی حاضرآماده‌ای برای آن در دسترس نبود.

لنین در اوت-سپتامبر ۱۹۱۷ و در تدارک برای این مرحله‌ی انتقالی، کتاب «دولت و انقلاب» را نوشت. برخلاف آنارشیست‌ها، لنین استدلال کرد که کارگران برای پیشبرد تحول انقلابی جامعه به دولت خودشان احتیاج دارند. لنین در تداوم با مارکس تأکید کرد: «کارگران فقط برای سرکوب مقاومت استثمارگران به دولت احتیاج دارند و فقط پرولتاریا می‌تواند/این سرکوب را هدایت کند» (لنین، ۱۹۱۷: ص. ۴۰۸؛ تأکید از من). در برابر نظریه‌های سوسیال‌دموکرات که طرفدار سوسیالیسم دولتی بودند، لنین تأکید کرد که «پرولتاریا فقط به دولتی نیاز دارد که روبه‌زوال باشد، یعنی دولت به نحوی ایجاد می‌شود که بلافاصله شروع به زوال می‌کند» (همان: ص. ۴۰۷). لنین با استفاده از رهنمودهای مارکس و انگلس که از تجربه‌ی کمون پاریس تعمیم یافته بودند، اقدامات سیاسی و اداری را برای جلوگیری از رشد بوروکراسی در دولت کارگری پیشنهاد داد که بر اساس سازمان‌های توده‌ای مبارزه‌ی طبقاتی کارگران تشکیل شده بودند؛ سازمان‌هایی که در طی انقلاب به جای دم‌ودستگاه درهم‌شکسته‌ی دولت سرمایه‌داری، از جمله بوروکراسی آن، شکل گرفته بودند.

باین حال، واقعیت روسیه‌ی عقب‌مانده از لحاظ اقتصادی که در محاصره‌ی سرمایه‌داری بود، بر انقلاب سوسیالیستی غالب شد. در اکتبر ۱۹۱۷، لنین همچنین «فاجعه‌ی قریب‌الوقوع و چگونگی مبارزه با آن»^{۲۹} را منتشر کرد. وی بحث خود را با پیش‌بینی قحطی و فروپاشی فعالیت اقتصادی آغاز کرد. او خواستار آن شد که دولت شوروی جوان، بخش‌های کلیدی اقتصاد روسیه را به دست بگیرد و قسمی «سرمایه‌داری

^{۲۹} *The Impending Catastrophe and How to Fight it*

انحصاری دولتی» را بر اساس مدلی بیافریند که او به پیروی از هیلفردینگ معتقد بود در اروپای غربی و به‌ویژه در آلمان وجود دارد. به‌این ترتیب، لنین نوشت:

اقتصاد سرمایه‌داری در مقیاس کلان، بنا به ماهیت فنی آن، اقتصاد اجتماعی شده است؛ یعنی هم برای میلیون‌ها نفر عمل می‌کند و هم صدها، هزاران و ده‌ها هزار خانواده را به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به واسطه‌ی عملکردهای خود متحد می‌سازد. (لنین، ۱۹۱۷ B)

کمونیسم جنگی به دنبال آمد و فعالیت اقتصادی فروپاشید. پس از پیروزی جمهوری شوروی در جنگ داخلی که هزینه‌های انسانی و اقتصادی زیادی به همراه داشت و سازمان‌های مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای روسیه را تا حد زیادی نابود کرد، لنین که به‌طور فزاینده‌ای بر حزب بلشویک بیش‌ازپیش متمرکز شده برای اداره‌ی امور دولت اتکا کرده بود، برای جان تازه بخشیدن به اقتصاد از طریق «سیاست نوین اقتصادی»^{۳۰} (NEP) به بازار روی آورد.

باین‌حال، نه دولت و نه بازار، نخستین دولت کارگری را نجات ندادند، زیرا جمهوری شوروی جوان به ابزاری در دستان حزب و پس از مرگ لنین در ژانویه‌ی ۱۹۲۴ به ابزار بوروکراسی رو به رشد در حزب و دولت به ریاست جوزف استالین تبدیل شد. باین‌حال، تروتسکی در «انقلابی که به آن خیانت شد: اتحاد شوروی چیست و به کجا می‌رود؟»^{۳۱} در سال ۱۹۳۶ همچنان در عین اقرار به بدیهیات اصرار داشت که اتحاد شوروی، دولتی کارگری باقی می‌ماند که البته به‌وسیله‌ی بوروکراسی استالینیستی، به صورتی ناقص‌الخلقه درآمده است: «با وجود تمام لاپوشانی‌ها، طرح‌واره‌ی دولت کارگری مطابق با گفته‌های مارکس، انگلس و لنین و دولت بالفعلی

^{۳۰} New Economic Policy

^{۳۱} *The Revolution Betrayed: What Is the Soviet Union and Where It Is Going?*

که اکنون استالین در رأس آن قرار دارد، زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند». (تروتسکی، ۱۹۳۶)

باین حال، او در ادامه ادعا کرد که «دولت بالفعل ... با استالین در رأس آن» هنوز دولتی کارگری است!

تروتسکی با این استدلال به تجدیدنظر در نظریه‌ی مارکس دست زد که عرصه‌ی تولید «سوسیالیستی باقی ماند»، اما عرصه‌ی توزیع آشکارا بورژوایی بود، زیرا اولی تحت کنترل بوروکراسی قرار داشت و دومی عمدتاً از طریق بازار عمل می‌کرد.

دولت مستقیماً و از همان ابتدا سرشتی دوگانه به خود می‌گیرد: سوسیالیستی، تا آنجا که از مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید دفاع می‌کند؛ بورژوایی، تا آنجا که توزیع مستلزمات زندگی با معیار سرمایه‌داری ارزش و تمام عواقب ناشی از آن انجام می‌شود. چنین توصیف متناقضی ممکن است دگماتیست‌ها و مکتب‌گراها را به وحشت بیندازد؛ ما فقط می‌توانیم به آن‌ها تسلیت بگوییم. (همان)

آخرین جمله‌ی تروتسکی برای سرپوش گذاشتن است. شیوه‌ی تولید را فقط و فقط در صورتی می‌توان سوسیالیستی دانست که تحت مدیریت و کنترل مستقیم کارگران باشد و نه در دستان بوروکراسی ضدانقلابی!

به این ترتیب، تروتسکی دولت کارگری را با تملک دولتی ابزار تولید، ملی کردن تجارت بین‌المللی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده همسان گرفت، حتی اگر همه‌ی این اهرم‌ها کاملاً در دستان بوروکراسی استالینی باشند که به گفته‌ی خود تروتسکی، رهبری حزب بلشویک را به قتل رساند، برنامه و هنجارهای آن را نابود کرد و پرولتاریا و دهقانان روسیه را با خشونت از سیاست بیرون راند. در واقع، وی استدلال کرد که دولت کارگری می‌تواند بدون دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته باشد!

این ملغمه‌ی نظری باعث شد تا «بین‌الملل چهارم»، دسته‌ای از دولت‌های دیگر به رهبری احزاب استالینیست پس از جنگ جهانی دوم را به خطا به عنوان دولت‌های کارگری اگرچه ناقص‌الخلقه بشناسد.

۷. حکومت کارگران و دهقانان:

از مطالبه‌های انتقالی به عدسی تحلیلی



تروتسکی در «احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم»^{۳۲} (معروف به «برنامه‌ی انتقالی»^{۳۳}، ۱۹۳۸)، پلتفرم بنیان‌گذار «بین‌الملل چهارم»، با تکیه بر تجربه‌ی بلشویکی در انقلاب روسیه، مطالبه‌ی انتقالی برای «حکومت کارگران و دهقانان» را به‌عنوان ابزاری برای افشای وابستگی احزاب سوسیال‌دموکرات و استالینیست به بورژوازی جهت تقویت جنبش مستقل طبقه‌ی کارگر و رسیدن به حکومت طبقه‌ی کارگر و دیکتاتوری پرولتاریا پیشنهاد داد. تروتسکی نتیجه می‌گیرد:

احزاب «بین‌الملل چهارم» باید هر مرحله‌ی جدید را مورد ارزیابی انتقادی قرار دهند و شعارهایی را پیش بکشند که به کوشش کارگران برای سیاست مستقل یاری می‌رساند، نبرد طبقاتی این سیاست را تعمیق می‌کند، توهمات رفرمیستی و صلح‌طلبانه را از بین می‌برد، ارتباط پیشاهنگ با توده‌ها را تقویت می‌کند و فتح انقلابی قدرت را مهیا می‌سازد.

(تروتسکی، ۱۹۳۶)

اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۰ دولت‌های بی‌طرف بالتیک را به خاک خود ضمیمه کرد: استونی، لتونی و لیتوانی؛ و کرملین پس از پایان جنگ، تمام کشورهای را که در طی جنگ اشغال کرده بود، به خاک خود ضمیمه یا به «جمهوری سوسیالیستی» تبدیل کرد: لهستان، بلغارستان، مجارستان، چکسلواکی، رومانی، آلبانی و آلمان شرقی. یوگسلاوی به‌عنوان دولتی مستقل همسو با اتحاد شوروی سر برداشت.

«بین‌الملل چهارم» در مواجهه با این واقعیت جدید، مطالبه‌ی انتقالی برای «حکومت کارگران و دهقانان» را به ابزاری تحلیلی تبدیل کرد که حکومت‌های نوظهور را به‌عنوان «حکومت کارگران و دهقانان» توصیف می‌کرد و پس از بازسازی اقتصاد آن‌ها بر اساس مدل شوروی، به‌عنوان «دولت کارگری ناقص الخلقه» ارزیابی کرد. رویکرد

^{۳۲} *The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International*

^{۳۳} *The Transitional Program*

و توصیف مشابهی در مورد انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ و متعاقباً در مورد کره شمالی و ویتنام شمالی (پس از آوریل ۱۹۷۵، کل ویتنام) اتخاذ شد. البته این فرایند بدون مناقشه نبود، زیرا احزاب «بین‌الملل چهارم» به طرح تفاسیر مختلفی از حکومت کارگران و دهقانان ادامه دادند و نوشته‌های خود تروتسکی نیز خالی از تنش نظری نبود. از یک طرف، خود تروتسکی استدلال کرده بود که استالینیسیم «به نیرویی ارتجاعی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل شده است [که] نمی‌تواند نقشی انقلابی در صحنه جهانی ایفا کند». (بریتمن، ۳۴: ۱۹۷۳: ص. ۲۱۴). از جانب دیگر، خود تروتسکی از تملک دولتی ابزار تولید، انحصار تجارت خارجی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده برای توصیف اتحاد شوروی به‌عنوان دولت کارگری، ولو منحنی، استفاده کرده بود.

مناقشه درباره‌ی حکومت کارگران و دهقانان در «بین‌الملل چهارم» ادامه داشته است. گزارش فوق‌الذکر از لوریمر (۱۹۸۵) درباره‌ی دوازدهمین کنگره‌ی «بین‌الملل چهارم» شامل بحث درباره‌ی شماری از قطعنامه‌های مخالف درباره‌ی سرشت طبقاتی حکومت «ساندنیست‌ها» از خلال عدسی حکومت کارگران و دهقانان می‌شود. همان‌طور که جان ریدل (۲۰۱۰) یادآور می‌شود، مفهوم «حکومت کارگران و دهقانان» حتی هنگام بحث در «بین‌الملل کمونیستی» تار و مبهم بود. (نک. پی‌نوشت ۴)

اگر تاریخ بوته‌ی آزمون نظریات سوسیالیستی باشد، معیارهایی که تروتسکی و «بین‌الملل چهارم» استفاده کرده‌اند، شکست خورده‌اند. اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید و همراه با «دولت‌های کارگری ناقص‌الخلقه‌ی» سابق اروپای شرقی، خصوصی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی اقتصادش را بدون هیچ مقاومت قابل توجهی از سوی طبقه‌ی کارگر خود آغاز کرد (در لهستان، جنبش مستقل اتحادیه‌های کارگری، «همبستگی»^{۳۵} پیشگام خصوصی‌سازی سرمایه‌داری بود). چین و ویتنام نیز در مسیر

^{۳۴} George Breitman

^{۳۵} Solidarność

صنعتی‌سازی سرمایه‌داری گام برداشته‌اند. از آن زمان همگی در بازار سرمایه‌داری جهانی ادغام شده‌اند.

در سال ۱۹۷۱ هنگامی که سوسیالیست شدم، بیشتر سوسیالیست‌ها و تمام اعضای «بین‌الملل چهارم» معتقد بودند که یک‌سوم بشریت زیر لوای دولت‌های کارگری زندگی می‌کند. تا سال ۱۹۹۱، تمام جهان کاملاً تحت تسلط «سرمایه‌داری جهانی شده» در نظر گرفته می‌شد (بعضی از سوسیالیست‌ها هنوز کوبا و کره‌ی شمالی را دولت‌های کارگری در نظر می‌گیرند).

۸. جهان سوم گرایی



نیاز به نظریه‌پردازی درباره‌ی توسعه‌ی اقتصادی کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری جهانی که پس از تأسیس جنبش عدم تعهد در سال ۱۹۶۱ «جهان سوم» نامیده شدند، با انقلاب‌های ضداستعماری پس از فروپاشی امپراتوری‌های استعماری بریتانیا، فرانسه، هلند، ژاپن، پرتغال، بلژیک و ایتالیا افزایش یافت. مجموعه‌ی جدیدی از نظریات که با عنوان «مکتب وابستگی» شناخته می‌شوند، پدید آمدند که در مورد رابطه‌ی میان کشورهای سرمایه‌داری صنعتی و بقیه‌ی جهان سرمایه‌داری که هنوز تا حد زیادی پیشاسرمایه‌داری بود، نظریه‌پردازی می‌کردند. جنبش سوسیالیستی، از جمله احزاب «بین‌الملل چهارم» و حزب کارگران سوسیالیست، صورتی از نظریات وابستگی را جذب کردند. باین‌حال، نظریات وابستگی بر بنیان‌های غیرمارکسیستی بنا شده بودند، حتی نوشته‌های کسانی نظیر پل باران^{۳۶} (۱۹۵۲؛ برای نقد، نک. نیری، ۱۹۹۱: فصل چهارم) و آرگیری امانوئل^{۳۷} (۱۹۷۲؛ برای نقد، نک. نیری، ۱۹۹۱: فصل سوم) که به سنت‌های مارکسیستی تعلق داشتند. همان‌طور که الیزابت دور^{۳۸} جمع‌بندی می‌کند:

اگرچه این نظریه، ادبیات وسیعی را در برمی‌گیرد که مفاهیم و روش‌های بسیاری را در خود می‌گنجانند، اما ویژگی متمایز آن تمام نویسندگان [مکتب] وابستگی این است که مشکلات توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی را مشروط به نیروهای خارجی تلقی می‌کنند: یعنی سلطه‌ی کشورهای قدرتمندتر بر سایر کشورها. این امر، نظریه‌پردازان [مکتب] وابستگی را به اتخاذ رویکردی مبتنی بر عرصه‌ی گردش در تحلیل اقتصادی سوق می‌دهد. آن‌ها فرض می‌گیرند که توسعه‌نیافتگی را می‌توان برحسب روابط سلطه در مبادله‌ی اقتصادی

^{۳۶} Paul Baran

^{۳۷} Arghiri Emmanuel

^{۳۸} Elizabeth Dore

توضیح داد، تقریباً با طرد هرگونه تحلیل نیروهای مولد و روابط تولید. (دور،

۱۹۸۳: ص. ۱۸۳)

تمام نظریات وابستگی، توجه را بر «امپریالیسم» به عنوان علت عقب ماندگی اقتصادی کشورهای متمرکز کردند که دیر به بازار جهانی سرمایه داری وارد شدند. در میان نظریه پردازان سوسیالیست، نویسندگان *مانتلی ریویو*^{۳۹} مانند باران و سوئیزی^{۴۰} به یمن «نوسازی» نظریه‌ی سرمایه داری انحصاری (۱۹۶۶) نقش اصلی را داشتند. نفوذ آنان در میان جریان‌های سوسیالیست از جمله احزاب «بین‌الملل چهارم»، قابل توجه بوده است. دیک رابرتز،^{۴۱} محقق مسائل اقتصادی حزب کارگران سوسیالیست در کتاب خود به نام «سرمایه داری در بحران»^{۴۲} (۱۹۷۵) در پاسخ به کسانی که می پرسند «برای درک اقتصاد مارکسیستی باید چه بخوانیم»، چنین توصیه‌ای می کند: «"سرمایه" اثر کارل مارکس، به ویژه، مجلد اول». اما در ادامه می افزاید که به دلیل «پیچیدگی‌های عمیق این کتاب... مطالعات قبلی برای خواندن آن ضروری است». او سپس فهرستی از یک دوجین کتاب برای مطالعه پیش از دست‌وپنجه نرم کردن با «سرمایه» مارکس ارائه می دهد. نویسندگانی در فهرست او آمده اند که از نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری پیروی می کنند؛ نظریه‌ای که همان طور که می دانیم، نظریه‌ی ارزش کار مارکس را که مبنای «سرمایه» است، تضعیف می کند. به این ترتیب، رابرتز ناآگاهی حیرت‌انگیزی از تفاوت میان نویسندگانی نظیر باران و سوئیزی و «سرمایه‌ی انحصاری»^{۴۳} تأثیرگذار

^{۳۹} Monthly Review

^{۴۰} Paul Sweezy

^{۴۱} Dick Roberts

^{۴۲} *Capitalism in Crisis*

^{۴۳} *Monopoly Capital*

آن‌ها (۱۹۶۶) و «سرمایه» مارکس به نمایش می‌گذارد. ارنست مندل^{۴۴} (۱۹۷۲) نیز که به مراتب دانش بیشتری از «اقتصاد مارکسیستی» داشت، هم‌زمان به نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری و نظریه‌ی ارزش کار، ظاهراً بی‌خبر از تناقض ذاتی آن‌ها معتقد بود. مندل و رابرتز در «نظریات وابستگی» نیز با هم اشتراک داشتند (نک. نیری، ۱۹۹۱: فصل هشتم).

من تأثیر زیان‌بار «مکتب وابستگی» بر جنبش تروتسکیستی ایران را در جای دیگری مستند ساخته‌ام (نیری، ۲۰۱۹).

۹. SWP به‌مثابه حزب جک بارنز



بری شپارد (۲۰۱۲) در خاطرات خود به‌عنوان یکی از رهبران حزب کارگران سوسیالیست که سال‌ها همکاری نزدیکی با جک بارنز داشت، اظهار می‌دارد که کیش بارنز نخستین بار مدتی پیش از ۱۹۷۸ در کمیته‌ی سیاسی شکل گرفت:

من در سال ۱۹۷۸ از این موضوع آگاه شدم ... هنگامی که نگرانی‌هایم را برای اولین بار با جک بارنز به‌طور خصوصی در میان گذاشتم، مرا تهدید کرد و نظر خود را این‌گونه ارائه داد که رهبری باید وفاداری شخصی به وی داشته باشد و شخصاً بر او متمرکز باشد - یکی از ویژگی‌های بارز رهبر کیش. این نظر، لاف‌ل به‌طور ضمنی، به تدریج درون کمیته‌ی سیاسی پذیرفته شد. از آنجا به کمیته‌ی سراسری و رهبری گسترده‌تر در بخش‌های حزب گسترش یافت. در نتیجه، رهبری حزب نابود شد. ویرانی حزب در کل به دنبال آن آمد (شپارد، ۲۰۱۲: ص. ۳۲۲).

در ادامه، شرح می‌دهم که چگونه رهبری بارنز تصمیم گرفت SWP را قاطعانه از برنامه، استراتژی و هنجارهای تاریخی آن که با توجه به بحث قبلی من خود مسئله‌ساز بودند، تصفیه کند. همه‌ی رهبران کیش همین کار را می‌کنند، زیرا کیش به‌این ترتیب عمل می‌کند: بر اساس هوی و هوس رهبر آن، نه بر اساس پیشینه‌ی تاریخی، برنامه یا هنجارها. با این حال، تصمیمات بارنز در باب نحوه‌ی انجام این تصفیه را نیز باید توضیح داد.

«چرخش به صنعت»

این فرایند با آنچه به‌عنوان «چرخش به صنعت» شناخته می‌شود، آغاز شد. رکود جهانی سرمایه‌داری در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، حکایت از پایان رونق پس از جنگ جهانی دوم - عصر طلایی سرمایه‌داری - داشت. همان‌طور که مطالعات تجربی میانگین عمومی نرخ سود مارکسی نشان داده‌اند، این بحران ناشی از کاهش حجم سود بود که به دنبال کاهش فراگیر میانگین نرخ سود آمد. در نمونه‌ی مشخص ایالات متحده در سطحی کم‌تر انتزاعی از تحلیل، هژمونی صنعتی بلامنازع آن به‌ویژه از جانب آلمان و

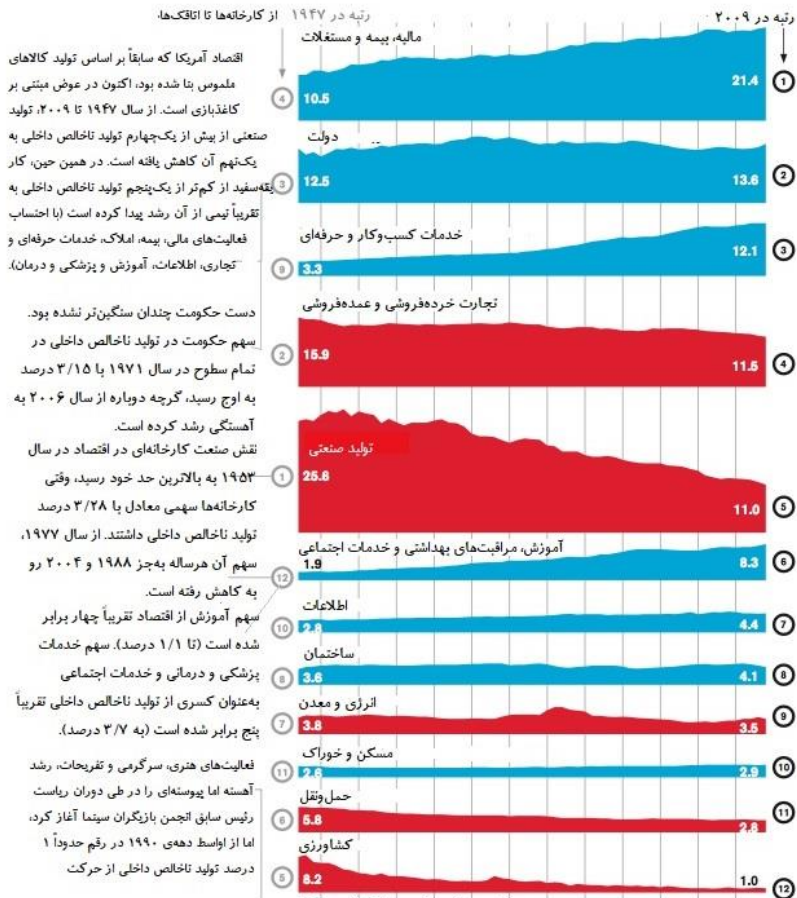
ژاپن که اقتصاد و صنایع نابودشده‌ی خود در جنگ را طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بازسازی کردند، به چالش کشیده شد. با این حال، چین که به کارگاه صنعتی جهان تبدیل شده، رقیب سرنوشت‌سازی از آب درآمده است. نمودار یک نشان می‌دهد که چگونه بخش تولیدی که در سال ۱۹۵۳ با ۲۸,۳ درصد از تولید ناخالص داخلی، اقتصاد را هدایت می‌کرد، از سال ۱۹۷۷ به‌جز دو سال، ۱۹۸۸ و ۲۰۰۴، افول یافته است. به این ترتیب، به‌هیچ‌وجه تصادفی نبود که هجوم سرمایه‌داری نئولیبرال در سرتاسر جهان، از ایالات متحده و بریتانیا که همچنین رو به افول بود، با ظهور مارگارت تاچر و رونالد ریگان، آغاز شد.

پاسخ حزب کارگران سوسیالیست به بحران سرمایه‌داری و هجوم طبقه‌ی سرمایه‌دار، «چرخش به صنعت» بود که نکته‌ی مرکزی گزارش کمیته‌ی سیاسی ارائه‌شده توسط جک بارنز (۱۹۷۹) به کمیته‌ی سراسری SWP را تشکیل می‌داد. بارنز در این گزارش به بحث درباره‌ی مقاومت اولیه‌ی طبقه‌ی کارگر در برابر هجوم سرمایه‌داری پرداخت و استدلال کرد که SWP باید «برای درگیری بیشتر طبقه‌ی کارگر در این مبارزات، در هدایت این مبارزات، بجنگد...». او همچنین کسانی را در روند چپ که مدعی حرکت مرکز ثقل سیاست ایالات متحده به راست بودند، به سخره کشید.

«کشور» به سمت راست حرکت نمی‌کند؛ قطبی شدن طبقاتی درون کشور در حال اتفاق افتادن است. نشانه‌های آن هرروز دیده می‌شود. هرچه بیشتر عضو طبقه‌ی کارگر صنعتی آمریکا باشید، بیشتر آن را می‌بینید و درک می‌کنید. (همان‌جا)

بارنز به‌درستی لزوم ایجاد همبستگی در درون طبقه‌ی کارگر و با بخش‌های تحت ستم جامعه، مبارزه برای دموکراسی اتحادیه‌ای و تلاش برای سست کردن چنگال احزاب

نمودار یک - کارگران به کجا رفتند؟



دموکرات و جمهوری خواه بر طبقه‌ی کارگر را مطرح کرد. با این حال، او همچنین مدعی شد: «ما نمی‌توانیم منتظر بمانیم تا راهی برای ایجاد رهبری جدید برای طبقه‌ی کارگر پیدا کنیم. این رهبری به‌مدد تجربه به هزار شیوه‌ی مختلف شکل می‌گیرد.» یازدهمین کنگره‌ی «بین‌الملل چهارم» نیز که در نوامبر ۱۹۷۹ در ایتالیا برگزار شد قطعنامه‌ای در باب «چرخش به صنعت» تصویب کرد. به‌طور کلی توافق شد که اکثریت

رهبران و اعضای احزاب «بین‌الملل چهارم» در مشاغل صنعتی مشغول به کار شوند تا جزئی از مقاومت طبقه‌ی کارگر در جهان در برابر هجوم سرمایه‌داری باشند. اگرچه این ارزیابی که رونق بلندمدت سرمایه‌داری به پایان رسیده است، هجوم سرمایه‌داری علیه کارگران جریان دارد و سوسیالیست‌های انقلابی باید در بطن مقاومت طبقه‌ی کارگر باشند، همگی درست بودند، اما ششم نیرومندی از خوش‌بینی و ماجراجویی در ارزیابی رهبری بارنز وجود داشت. چهل سال بعد، می‌دانیم که نظام دوحزبی در ایالات‌متحده و سیاست بورژوازی در سراسر جهان به سمت راست حرکت کرده است و همراه با آنان، نیز، توده‌ی رأی‌دهندگان که بنا به عادت هنوز به آن‌ها رأی می‌دهند. پیش‌بینی بارنز در سال ۱۹۷۹ مبنی بر تعمیق نبرد طبقاتی در ایالات‌متحده هنوز به واقعیت نپیوسته است. با این حال، به‌جای ارزیابی مجدد سیاسی، رهبری بارنز از همان زمان «چرخش به صنعت» و «طبقه‌ی کارگر» را به عنوان نوشداروی کارگرگرایی و پوششی برای حرکت به راست در جهت طیف سیاست بورژوازی تلقی کرده است.

در هر صورت، به‌زودی پس از تصمیم «استراتژیک» برای «چرخش به صنعت»، بارنز تصور کرد که بین‌الملل پرولتری انقلابی نوظهوری پیرامون انقلاب کوبا دارد شکل می‌گیرد.

تصور یک بین‌الملل جدید

جک بارنز (۱۹۸۳) در ۳۱ دسامبر ۱۹۸۲، در کنگره‌ی «اتحاد سوسیالیست‌های جوان»^{۴۵} در شیکاگو، سخنرانی‌ای با عنوان «تروتسکی آن‌ها و تروتسکی ما» ارائه داد که آنچه را در سنت تروتسکیستی از آن به‌عنوان «استراتژی» انقلاب مداوم یاد شده است، ظاهراً به نفع فرمول «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» لنین نفی می‌کرد. به‌زودی روشن شد که تجدیدنظرطلبی بارنز به انگیزه‌ی علاقه به نظریه‌پردازی سوسیالیستی نبود، بلکه SWP را از تمام تبار نظری، استراتژیک و سازمانی‌اش رها

^{۴۵} Young Socialist Alliance (YSA)

می‌کرد تا برای آنچه در آن زمان به نظر او بین‌الملل جدید نوظهوری می‌آمد، قابل قبول گردد. از این رو، نشریه‌ی «نیو اینترنشنال»^{۴۶} از نو راه‌اندازی شد که نخستین مجلد آن حاوی سخنرانی او و همچنین برخی نوشته‌های نسبتاً قدیمی از رهبران این بین‌الملل جدید در حال شکل‌گیری فرضی بود. به این ترتیب، بارنز گفت:

آنچه از سال ۱۹۵۹ در کوبا و از سال ۱۹۷۹ در گرانادا و نیکاراگوئه اتفاق افتاده، چیزی است که از دوره‌ی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ در روسیه به بعد رخ نداده است: انقلاب‌های پیروزمند به رهبری نیروهای آگاه و متعهد به سازمان‌دهی و بسیج کارگران و دهقانان فقیر برای سرنگونی روابط مالکیت سرمایه‌داری، بازسازی جامعه در امتداد خطوط سوسیالیستی و یاری به دیگرانی در سرتاسر جهان که برای برافکندن سلطه و استثمار امپریالیستی می‌کوشند. این تحول، بازماندگی‌های احیای استمرار سیاسی مارکسیسم در سطح احزاب سیاسی است که زحمتکشان را در اعمال قدرت دولتی رهبری می‌کنند...

آنچه در این نیمکره اتفاق افتاده، نه تنها گشایش انقلاب سوسیالیستی در قاره‌ی آمریکا، امری که به خودی خود کافی می‌بود، بلکه ظهور مجدد انقلابیون پرولتری در قدرت است؛ برای نخستین بار از زمانی که بوروکراسی تحت رهبری استالینیسم، بیش از نیم‌قرن قبل، به چنین رهبری در اتحاد شوروی پایان داد و انترناسیونالیسم پرولتری را از بین‌الملل کمونیستی حذف کرد. (بارنز، ۱۹۸۳)

رهبری بارنز به‌زودی از بین‌الملل چهارم جدا شد و «نیو اینترنشنال» بر انتشار مقالاتی از رهبران این همگرایی سیاسی مفروض از «رهبری‌های پرولتری انقلابی»

^{۴۶} *New International*

تمرکز کرد. در واقع همان‌طور که در چنین مواردی پیش می‌آید وقتی حزب کوچکی درمی‌یابد که نیروهای بسیار بزرگ‌تری با آن همگرایی دارند، حزب به درون مدار چنین رهبری‌هایی کشیده می‌شود. همین اتفاق در انقلاب ایران افتاد هنگامی که رهبری حزب کارگران انقلابی (بابک زهرایی) مسیر سازش با «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی‌شده‌ی اسلامی» و رهبر آن‌ها، آیت‌الله خمینی، را دنبال کرد.

من مسیر انطباق‌گرای مشابهی را در حزب کارگران سوسیالیست کشف کردم. در سال ۱۹۸۴، در سخنرانی‌ای غیررسمی از ادوین فروت^{۴۷} حضور یافتم؛ یکی از اعضای بخش نیویورک که تازه از تور سیاسی در اتحاد شوروی بازگشته بود. به یاد نمی‌آورم که تور اد چگونه برگزار شد. اما مانند برخی دیگر در SWP، والدین اد هر دو در «حزب کمونیست ایالات‌متحده‌ی آمریکا»^{۴۸} بودند که تورهای اتحاد شوروی را سازمان می‌داد. هنوز به یاد دارم که چگونه در گزارش اد، نهادهایی که او در اتحاد شوروی از آن‌ها بازدید کرده بود، مشابه آن‌هایی توصیف می‌شدند که درباره‌شان از کسانی شنیده بودم که به کوبا سفر کرده بودند. این امر تا حدودی اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا کوبایی‌ها بدون شک به دلیل نفوذ رهبران و اعضای «حزب سوسیالیست مردمی»^{۴۹} طرفدار مسکو (PSP) که در سال ۱۹۶۵ با «جنبش ۲۶ ژوئیه»^{۵۰} و «دفتر دانشجویان انقلابی»^{۵۱} برای تأسیس «حزب کمونیست کوبا»^{۵۲} ادغام شدند، برخی از این نهادها را از اتحاد شوروی کپی کردند. اما گزارش اد درباره‌ی زندگی در اتحاد شوروی بسیار

^{۴۷} Edwin Fruit

^{۴۸} Communist Party U. S. A.

^{۴۹} Popular Socialist Party

^{۵۰} July 26th Movement

^{۵۱} Student Revolutionary Directorate

^{۵۲} Communist Party of Cuba

باشش و سرزنده بود که ما را بدون هیچ تصویری از امکان فروپاشی اتحاد شوروی در هشت سال آینده به جا گذاشت!

«اتحاد سوسیالیست‌های جوان» (YSA) در همین حال به‌طور مشابهی اعضای خود را برای تشدید نبرد طبقاتی مهیا می‌کرد. دو نفر از دوستان من در این جریان، سعید و اندرو، درباره‌ی جنگ داخلی آینده بسیار هیجان‌زده بودند!

در بخش نیویورک به ما گفتند که در انتظار سرکوب ضدکمونیستی آینده، خودمان را فقط با نام کوچک (و در صورت لزوم نخستین حرف از نام خانوادگی) معرفی کنیم.

البته من از این‌ها مصون نبودم. من و امیر جمالی (هر دو از اعضای سابق جنبش تروتسکیستی ایران)، تحت هدایت رهبران سراسری و بخشی، برای انجام کارزارهای حزبی میان اجتماع چپ‌گرایان ایرانی در نیویورک مأمور شدیم. به خاطر دارم که چگونه در تابستان ۱۹۸۹ جلسه‌ای را در منهن بر گزار کردیم تا مستندی بسیار طولانی از

نیروی نظامی کوبایی در نبرد کویتو کواناوال^{۵۳} را نمایش دهیم. آن نبرد نقشی سرنوشت‌ساز در شکست شورشیان راست‌گرای «یونیتا» (UNITA) تحت حمایت آپارتاید آفریقای جنوبی داشت. این مستند فیلم جنگی طولانی‌ای بود که بیشتر آن به آتش توپخانه می‌گذشت! در سال‌های بعد سر در نمی‌آوردم که چرا رهبری حزب کارگران سوسیالیست (و من و امیر) تصور کردیم که نشان دادن آن مستند به مخاطبی که در دیدگاه ما راجع به انقلاب جهانی ظاهراً در حال وقوع سهیم نبود، مداخله‌ی سیاسی مناسبی محسوب می‌شود.

این موارد با فقدان علاقه‌ی تکان‌دهنده به میانی نظری در «قطعه‌نامه‌های سیاسی» پیاپی درمی‌آمیختند؛ جستارهای گسترده‌ی جک بارنز که عمدتاً هیچ پشتوانه‌ای در واقعیت تجربی نداشت. من فقط یک مثال می‌زنم. بارنز (۱۹۸۸) در «آنچه سقوط بازار سهام سال ۱۹۸۷ پیشگویی کرد»، کل استدلالش را بر اساس ادعای کاهش میانگین نرخ سود (که ۱۱ بار در قطعه‌نامه تکرار شده است) بنا نهاد. باین حال، در این «قطعه‌نامه»

^{۵۳} The Battle of Cuito Cuanavale

که در کنگره‌ی ۱۹۸۸ SWP به تصویب رسید، حتی یک مطالعه‌ی تجربی نیز ذکر نمی‌شود که از ادعای وی پشتیبانی کند!

درست است که کارل مارکس سقوط میانگین نرخ سود را دلیل اصلی بحران‌های درازمدت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در نظر گرفت (مارکس، مجلد سوم «سرمایه»، ۱۸۹۴: بخش سوم). اما مارکس شش عامل را نیز مطرح کرد که در جهت مخالف عمل می‌کنند (همان: فصل چهارم). یعنی، مارکس برای گرایش به کاهش میانگین نرخ سود استدلال کرد. این پرسش که آیا یک بحران سرمایه‌داری، بحران درازمدتی ناشی از کاهش میانگین نرخ سود است یا نه، پرسشی تجربی است! این موضوع باید با مطالعه‌ی تجربی اثبات شود!

باین‌حال، هیچ شواهدی وجود ندارد که جک بارنز یا کس دیگری در رهبری SWP تاکنون توانایی انجام چنین مطالعه‌ی تجربی را داشته باشد تا مشخص کند که سقوط بازار سهام در سال ۱۹۸۷ ناشی از سقوط میانگین نرخ سود بوده است! انجام چنین مطالعه‌ی تجربی مستلزم تبدیل داده‌های مختلف از حساب‌های درآمد ملی ایالات‌متحده به مقولات مارکسی است که به شفاف‌سازی مسائل نظری نظیر آنچه «کار مولد» و کار «غیرمولد» را تشکیل می‌دهد و غیره نیاز دارد. برای درک عظمت این وظیفه، کتاب ۳۸۰ صفحه‌ای انور شیخ^{۵۴} و ای. احمد تانک^{۵۵} (۱۹۹۴)، دو اقتصاددان مشهور مارکسیست، به نام «سنجش ثروت ملل: اقتصاد سیاسی حساب‌های ملی»،^{۵۶} برای تدوین متدی جهت این محاسبات برای مطالعه‌ی تجربی اقتصاد سرمایه‌داری مانند ایالات‌متحده لازم بود. شیخ در واقع چند دهه را صرف تدارک مطالعه‌ی تجربی درباره‌ی اقتصاد ایالات‌متحده با استفاده از نظریه‌ی ارزش کار مارکس کرد تا نشان دهد که این نظریه در واقع می‌تواند واقعیت تاریخی را توضیح دهد (و در این فرایند، ادعاهای

^{۵۴} Anwar Shaikh

^{۵۵} E. Ahmet Tonak

^{۵۶} *Measuring the Wealth of Nations: The Political Economy of National Accounts*

سرمایه‌داری انحصاری را مبنی بر این‌که نظریه‌ی ارزش کار در اقتصادهای سرمایه‌داری صنعتی به دلیل استیلای انحصارها محلی از اعراب ندارد، از اعتبار انداخت. او همچنین از بسیاری از دانشجویان تحصیلات تکمیلی بسیار توانمند و متعهد برای انجام تحقیقات خود بهره‌مند شد.

مسئله این است که رهبری بارنز (و افسوس که سایر رهبری‌های «بین‌الملل چهارم» در همه‌ی زمان‌ها) حتی نمی‌دانست که نمی‌توان به‌سادگی ادعا کرد که بحرانی درازمدت ناشی از کاهش میانگین نرخ سود بوده است، بدون این‌که در واقع مطالعه‌ی تجربی برای نشان دادن آن انجام گرفته باشد؛ و حتی اگر می‌دانست، دانش موردنیاز را برای انجام چنین مطالعاتی در اختیار نداشت.

از آن بدتر، در مورد رهبری بارنز، هنگامی که نسخه‌ای از مطالعه‌ی انور شیخ را که سقوط درازمدت میانگین نرخ سود را برای اقتصاد ایالات‌متحده به‌طور تجربی نشان می‌داد، از طریق نورتون سندلر^{۵۷} که در آن زمان عضو کمیته‌ی سیاسی بود، به دست آن‌ها رساندم، او/آن‌ها هیچ علاقه‌ای نشان ندادند. استهزای چنین محقق‌ی در عوض دستور روز بود.

اعضای حزب نیز به‌طور مشابهی بی‌علاقه یا سردرگم از تمام ادعاهایی بودند که بارنز در قطعنامه‌های سیاسی که کنگره‌های SWP وظیفه‌شناسانه هر دو سال به تصویب می‌رساندند، مطرح کرده بود. یک مثال باید کافی باشد. در یک سواری با سایر اعضای بخش نیویورک پس از کنگره‌ی SWP در کالج اوبرلین در اوت ۱۹۹۰، بخش اعظم گفتگو بر تلاش برای درک منظور بارنز از ترجیع‌بند «امپریالیسم ایالات‌متحده جنگ سرد را باخته است» متمرکز بود که ۴۹ بار در قطعنامه تکرار می‌شد. (بارنز، ۱۹۹۸)

SWP بارنز، حزبی بوده است که رهبری بلامنازع در یک نفر متمرکز شده است و گروه کوچکی از «رهبران» وفادار به او که با «سؤالات بزرگ» سروکار دارند و صفوف سازمان که وظایف روزمره‌ی حزب را بر عهده دارند. حیات سیاسی بخش‌ها حول چگونگی اجرای تصمیمات گرفته‌شده‌ی «رهبری مرکزی» می‌گشت. من به مدت ده

^{۵۷} Norton Sandler

سال جزو بخش نیویورک بودم، بزرگ‌ترین بخش SWP در آن زمان. اعضای بخش به‌ندرت در مسائل نظری سرنوشت‌ساز که هرازگاهی مطرح می‌شدند (همچون بحث‌های پیش از کنگره) مشارکت داشتند، اما وقتی تصمیمات روزانه مطرح می‌شد، جان می‌گرفتند. یکی از این مباحثه‌های پرشور هنگامی به وقوع پیوست که سه سال قبل از استعفای من این پرسش مطرح شد که بخش را به کجا باید منتقل کرد. بخش از خیابان لئونارد در منهتن سفلا به وست‌ساید در میدتاون، نزدیک خیابان سی و هشتم بین خیابان‌های هفتم و هشتم منتقل شد. فضایی بسیار کوچک‌تر در طبقه‌ی دوم که کوچک شدن حزب را نشان می‌داد.

در دهه‌ی ۱۹۸۰ ارزیابی سیاسی خوش‌بینانه‌ی رهبری بارنز در تمام سطوح شکست خورد. حتی «چرخش به صنعت» نتایج مورد انتظار را به همراه نداشت وقتی مشخص شد که تفاسیر مختلفی از آن نه‌تنها در «بین‌الملل چهارم» بلکه در خود حزب نیز وجود دارند. «چرخش به صنعت» بر مبنای فرض مقاومت طبقه‌ی کارگر متمرکز در اتحادیه‌های صنعتی استوار بود. در سال ۱۹۷۹، ۲۴٫۱ درصد از کارگران در ایالات‌متحده، یعنی ۲۱ میلیون نفر، در بخش‌های خصوصی و دولتی در اتحادیه‌ها بودند. همان‌طور که مشخص شد، آن رقم نقطه‌ی اوج را نشان می‌داد. از آن زمان، مجموع اعضای اتحادیه‌ها کاهش یافته است. در سال ۲۰۱۹، فقط ۱۰٫۳ درصد در اتحادیه‌ها متشکل هستند. این ارقام تفاوت مهمی را پنهان می‌کنند: اتحادیه‌های صنعتی سریع‌تر از آنچه این ارقام نشان می‌دهند، افول یافته‌اند. نرخ عضویت اتحادیه در کارگران بخش دولتی (۳۳٫۶ درصد) همچنان بیش از پنج برابر نرخ کارگران بخش خصوصی (۶٫۲ درصد) بود.

اعتصاب‌های بزرگی در دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ دادند - [کنترل‌کننده‌های ترافیک هوایی](#) [فدرال](#) (اوت ۱۹۸۱)، [اعتصاب کارگران بخش بسته‌بندی گوشت هورمل](#) (۱۹۸۵)، [اعتصاب کارگران خطوط هوایی شرقی](#) (۱۹۸۹)، [اعتصاب کارگران معدن شرکت زغال‌سنگ پیتستون](#) (۱۹۸۹) - که هیچ‌کدام موفقیت‌آمیز نبودند. جنبش کارگری از آن زمان حسی را تجربه کرده است که کماکان امروز ادامه دارد. با این حال، هیچ تجدیدنظر جدی در ارزیابی ۱۹۷۹ با توجه به چهار دهه تجربه صورت نگرفته است. برعکس، رهبری بارنز «عمیق‌تر شدن در طبقه» را به اکسیر جادویی برای حل بحران

عمیق حزب کارگران سوسیالیست تبدیل کرده است که امروز از چند ده شهروند مسن از میان طبقه‌ی کارگر ۱۵۰ میلیون نفری تشکیل می‌شود! از «رهبری پرولتری انترناسیونالیست» که رهبری بارنز از آن به‌عنوان محور بین‌الملل نوظهور یاد می‌کرد، همگی ناپدید شده‌اند، به‌جز حزب کمونیست کوبا که بر حل بحران بی‌پایان اقتصاد کوبا متمرکز شده است و هنوز تحت تحریم ایالات‌متحده در میان سرمایه‌داری جهانی قرار دارد که به بحران‌های زیست متعددی برای بشریت و بخش اعظم حیات بر روی زمین دامن می‌زند.

موریس بیشاپ،^{۵۸} رهبر پرجذبه‌ی جنبش «نیو جوئل»^{۵۹} در گرنادا که در ۱۳ مارس ۱۹۷۹ به قدرت رسید، بر اثر کودتای برنارد کوارد،^{۶۰} هم‌رزم و رقیب سیاسی او، سرنگون و سپس در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۳ اعدام شد. کودتا راه را برای تهاجم ایالات‌متحده به گرنادا هموار کرد.

در ۱۷ ژوئیه‌ی ۱۹۷۹، انقلاب نیکاراگوئه به رهبری «جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی ساندنیستا»^{۶۱} (FSLN) پیروز شد. درحالی‌که سال‌های اولیه‌ی انقلاب برای کارگران جهان الهام‌بخش بود، FSLN ثابت کرد که قادر به سازمان‌دهی و بسیج کارگران برای دفاع و تعمیق انقلاب در برابر ضدانقلاب مسلح داخلی با پشتیبانی کارزار ضدانقلابی ایالات‌متحده نیست. در ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۹۰، FSLN انتخابات را با اختلاف ۱۴ امتیاز به «اتحادیه‌ی مخالفت ملی»^{۶۲} باخت. در سال ۲۰۰۶، دنیل اورتگا^{۶۳} که FSLN را

^{۵۸} Maurice Bishop

^{۵۹} New Jewel Movement

^{۶۰} Bernard Coard

^{۶۱} Sandinista National Liberation Front

^{۶۲} National Opposition Union

^{۶۳} Daniel Ortega

به حزبی بورژوازی تغییر شکل داده بود، در انتخابات پیروز شد و از آن زمان حکمروایی خود را به‌عنوان یکی دیگر از مستبدان آمریکای لاتین تحکیم کرده است.

حزب کمونیست کوبا موفق شده از دستاوردهای انقلاب ۱۹۵۹ دفاع کند، اما در تعقیب مسیر سوسیالیستی که ارنستو چه گوارا طرح کرده بود، ناکام مانده است (نیری، ۱۶ ژانویه ۲۰۱۵؛ نیری، ۲۷ فوریه ۲۰۱۵). برای چند سال پس از ۴-۷ فوریه ۱۹۸۶، سومین کنگره‌ی «حزب کمونیست کوبا»، به نظر می‌رسید که رهبری کوبا در آستانه‌ی تغییر جهت بنیادین به دیدگاه گذار سوسیالیستی‌ای باشد که گوارا در «مباحثه‌ی بزرگ» (سیلورمن، ۶۴ ۱۹۷۱؛ تابلادا، ۶۵ ۱۹۸۹؛ یافه، ۶۶ ۲۰۰۹) با کارلوس رافائل رودریگز، رهبر سابق «حزب سوسیالیست مردمی» طرفدار مسکو و رهبر «حزب کمونیست کوبا» که طرفدار رویکردی به الگوی شوروی در «ساخت سوسیالیسم» بود، از آن دفاع می‌کرد. پس از برداشت ناموفق نیشکر در سال ۱۹۷۰، رهبری کوبا «مدل ساخت سوسیالیسم» شوروی را پذیرا شد و اقتصاد خود را به‌طور کامل در «شورای همیاری اقتصادی»^{۶۸} (COMECON) ادغام کرد. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، رائل کاسترو علناً از تأثیر دلسردکننده‌ی کاربرد مدل شوروی شکایت داشت. فیدل کاسترو در کنگره‌ی ۱۹۸۶ حتی نتیجه‌ی اتخاذ مدل شوروی را «نظامی بدتر از سرمایه‌داری» خواند. وی خواستار اصلاح خطاها شد و بر بازگشت به بدیل ارنستو چه گوارا برای ایجاد آگاهی سوسیالیست توده‌ای پافشاری کرد. این هدف به مدت چند سال با گسترش جنبش کار داوطلبانه در کوبا دنبال شد.

باین‌حال، تا سال ۱۹۹۱، اتحاد شوروی و همراه با آن COMECON که کوبا برای بخش عمده‌ی تجارت و روابط مالی یا اعتباری خود به آن وابستگی داشت،

^{۶۴} Silverman

^{۶۵} Tablada

^{۶۶} Yaffe

^{۶۷} Carlos Rafael Rodriguez

^{۶۸} Council for Mutual Economic Assistance

فروپاشیده بودند. کوبا تقریباً ۸۰ درصد واردات و ۸۰ درصد صادرات خود را از دست داد و تولید ناخالص داخلی آن ۳۴ درصد کاهش یافت. حکومت کوبا «دوره‌ی ویژه در زمان صلح» را اعلام کرد. از آن زمان، حکومت کوبا دست به اصلاحات گوناگونی از طریق گسترش حیطه‌ی بازار زده و بخش‌های عمده‌ای از اقتصاد را به‌طور فزاینده‌ای خصوصی ساخته است. همچنین، نقشی که کوبا در صحنه‌ی بین‌المللی ایفا می‌کرد، تا حدی به دلیل فروکش انقلاب‌های جهان و تا حدی به دلیل از دست رفتن آنچه به باور رهبری کوبا «اردوگاه سوسیالیستی» بود، به شدت کاهش یافته است.

اگرچه انتخاب **هوگو چاوز** به ریاست‌جمهوری در ونزوئلا سرآغاز ظهور حکومت‌های پوپولیست در آمریکای لاتین شد و به افزایش مبارزات توده‌ای در ونزوئلا، بولیوی و اکوادور انجامید که انقلاب کوبا را مقداری از انزوا درآورد، اما این وضع چندان طول نکشید. امروز فقط حکومت ونزوئلا خارج از چنگال واشنگتن باقی می‌ماند، اگرچه اقتصاد آن کشور دچار به‌هم‌ریختگی است. هیچ‌یک از این رهبری‌ها قصد گسست از سرمایه‌داری را نداشتند و بهترین سیاست‌های آن‌ها شکلی از سرمایه‌داری دولت رفاه در کشوری کم‌تر توسعه‌یافته بوده است.

رهبری بارنز همچنین با نگاه غیرانتقادی از «کنگره‌ی ملی آفریقا»^{۶۹} (ANC) حمایت کرد و «**منشور آزادی**» آن را که در سال ۱۹۵۵ تصویب شده بود، به‌عنوان برنامه‌ی انقلاب آتی آفریقای جنوبی پذیرفت. باین‌حال، نلسون ماندلا (۱۹۹۲) در «مجمع اقتصاد جهانی» در داووس در سال ۱۹۹۲ نولیبرالیسم را پذیرا شد: «ما اقتصاد مختلطی را مجسم می‌کنیم که بخش خصوصی در آن نقشی محوری و اساسی برای اطمینان از آفرینش ثروت و مشاغل دارد».

^{۶۹} African National Congress

۹. نکته‌های پایانی

اندکی پس از آن‌که در سال ۱۹۷۱ سوسیالیست شدم، مجبور بودم از بین تروتسکیسم یا مائوئیسم، دو جریان سوسیالیستی جنبش دانشجویی ایران در ایالات متحده در آن زمان، یکی را انتخاب کنم.

من تروتسکیسم را برگزیدم و دهه‌ی بعد را صرف یادگیری سیاست سوسیالیستی کردم که در درجه‌ی اول از تروتسکی و حزب کارگران سوسیالیست به من می‌رسید. پس از پیوستن به این حزب در سال ۱۹۸۲ هنگامی که رهبری بارنز طرفدار مطالعه‌ی لنین برای خلاصی از تروتسکیسم شد، من بیش از نیم دهه را به‌عنوان لنینیست صرف یادگیری درباره‌ی سیاست از لنین و رهبری بارنز کردم. وقتی در سال ۱۹۹۲ از حزب استعفا دادم، «سرمایه» مارکس را دو بار خوانده بودم و خودم را مارکسیست می‌دانستم.

تا پایان دهه‌ی ۱۹۹۰، من از مسائل زیست‌بومی رودرروی بشریت آگاه شدم و به ضرورت همسازی رابطه‌ی بشریت با بقیه‌ی طبیعت در درون نظریه‌ی سوسیالیستی پی بردم.

من که خودم را سوسیالیست زیست‌بوم‌گرا می‌دانستم، بلافاصله پس از بازنشستگی در آوریل ۲۰۰۹، [جایگاه ما در جهان: ژورنال اکوسوسیالیسم](#)^{۷۰} را به‌عنوان راهی برای انتشار مطالب موردعلاقه‌ام و برای شروع به نوشتن درباره‌ی سوسیالیسم زیست‌بوم‌گرا منتشر کردم که به تدریج به نظریه و عملی تبدیل شد که بعداً «سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور» نامیدم.

در هر مرحله، مجبور بودم برخی از مطالبی را که پیش‌تر در زندگی آموخته بودم، نقد و حذف کنم. بخش اعظم آموزش توأمان زدودن آموخته‌های پیشین است. این جستار بازتاب بخشی از این فرایند آموزش‌زدایی و آموزش است. بنا به ماهیت خود، بیشتر پرسش مطرح می‌کند تا این‌که به آن‌ها پاسخ گوید. یافته‌ی کلیدی فقط این نیست که نظریات سوسیالیستی که من و سایر اعضای حزب کارگران سوسیالیست

^{۷۰} *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*

و «بین‌الملل چهارم» پذیرفتیم، غلط یا نارسا از آب درآمده‌اند، بلکه همچنین این که نظریات سوسیالیستی علمی نیستند. صحت نظریه‌ی علمی باید مستقلاً برای هر متخصص در آن حوزه قابل تأیید باشد. اما خود محتوای نظریات سوسیالیستی اغلب مورد منازعه است. این نظریات بنا به ماهیت خودتاریخی هستند که به این ترتیب آزمودن آن‌ها در عمل در یک طول عمر یا حتی چندین طول عمر بسیار دشوار است.

مارکس و انگلس برای پروراندن نظریات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، پرولتاریا و سوسیالیسم، به ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی خود اتکا کردند. کارل کائوتسکی این سهم‌ها را به «آموزه‌ای علمی» موسوم به «مارکسیسم» بدل ساخت و خودش را در مقام مفسر اصلی آن منصوب کرد. به این ترتیب، شاخه‌های بسیاری نه تنها از سوسیالیسم بلکه از گرایش‌های سوسیالیستی به دنبال آمدند که مارکس را به عنوان اصل و نسب خود ذکر می‌کنند (نک. شکل ۲). در حال حاضر، تروتسکیسم در ایالات متحده در «بین‌الملل چهارم» توسط سه حزب نمایندگی می‌شود:

«همبستگی»،^{۷۱} «اقدام سوسیالیستی»^{۷۲} و «رستاخیز سوسیالیستی»؛^{۷۳} همگی گروه‌های کوچکی که به اختلافات گسترده و شدید در میان خود اقرار می‌کنند.

هم‌زمان با رسیدن بحران‌های قریب‌الوقوع زیست‌بومی به سطح بحران‌های وجودی -در حال حاضر، تغییرات فاجعه‌بار اقلیمی، انقراض ششم، همه‌گیری‌های مکرر و نابودی هسته‌ای- برخی از جریان‌ات سوسیالیستی، نظریات خود را از نو ارزیابی کرده‌اند. با این حال، SWP بارنز با دیدگاه تحلیلی کارگرگرای آن که همه‌ی مسائل اجتماعی را به مسائل «طبقاتی» تقلیل می‌دهد، و حرکتش به سمت راست به مدار کارگران ناسیونالیست سفیدپوست اردوگاه ترامپ، همه‌ی آن‌ها را نادیده می‌گیرد. اگرچه سایر گروه‌های سوسیالیست، جوانب «زیست‌محیطی» را به برنامه‌های سنتی خود افزوده‌اند، اما هیچ علاقه‌ی نظری و درک درستی از بحران‌های زیست‌بومی ندارند. گروه سوم در

^{۷۱} Solidarity

^{۷۲} Socialist Action

^{۷۳} Socialist Resurgence

پی تدارک شکلی از نظریه‌ی زیست‌بوم‌گرا اغلب به‌عنوان افزوده‌ای بر نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس، مانند «حدود طبیعی رشد»، بوده است. در طول دهه‌ی گذشته، من استدلال کرده‌ام که ماتریالیسم مارکس و انگلس و ماتریالیسم تاریخی که در اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ تدوین شد، بر مشکلات جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی در حال ظهور متمرکز بودند. برای درک صحیح بحران‌های زیست‌بومی، ملاحظه‌ی مجدد این بنیان‌های نظریه‌پردازی مارکس لازم است تا ماتریالیسم جدید و برداشت ماتریالیستی جدیدی از تاریخ توسعه یابد که بشریت در آن فقط یک سوژه در میان سوژه‌های بسیار در اجتماع حیات بر روی زمین است (نیری، ۲۰۲۰؛ نیری، ۲۰۱۸؛ نیری، ۲۰۱۳). در دیدگاه من، بیراهه‌ی بشریت به تصادم با بقیه‌ی طبیعت، ریشه در گذار به کشاورزی دارد که تقریباً ۱۰ هزار سال پیش آغاز شد و مستلزم بیگانگی نظام‌مند از طبیعت بوده است. بنابراین، بیگانگی‌زدایی از طبیعت یگانه امید ما برای بقا و رهایی انسان از تمام اشکال بیگانگی اجتماعی است. به نظر من، وفادار بودن به ایده‌ی اساسی سوسیالیسم مارکس یعنی همین.

آفتاب عمر من به لب بام رسیده و زندگی را روز به روز می‌گذرانم. اما اگر فرصتی پیش بیاید، امیدوارم درباره‌ی برخی از پرسش‌هایی بنویسم که در این جستار بی‌پاسخ گذاشتم. از همه مهم‌تر، امیدوارم که خوانندگان، به‌ویژه خوانندگان جوان که ذاتاً خلاقیت بیشتری دارند، بتوانند به حل مشکلات نظری که برای یافتن راه نجات و رهایی خود نیازمند پرداختن به آن‌ها هستیم، کمک کنند.

- این مقاله در اصل تحت عنوان «سنجش نظری و انتقادی حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده: گذشته و حال» در «جایگاه ما در جهان: ژورنال اکوسوسیالیسم»، ۲۰ اکتبر ۲۰۲۰، به زبان انگلیسی منتشر شد و هومن کاسبی آن را به فارسی برگردانده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. در اینجا منظور مارکس و انگلس از کلمه‌ی «حزب»، «جریان سیاسی» است نه فرم سازمانی.

۲. باران و سوئیزی به‌وسیله‌ی جایگزین کردن نظریه‌ی ارزش کار مارکس با نظریه‌ی نئوکلاسیک قیمت، نظریه‌ی منسجم درباره‌ی انحصار سرمایه‌داری پروراندند: «نظریه‌ی عمومی قیمت برای اقتصادی که زیر سلطه‌ی چنین شرکت‌های [الیگوپولیستی] قرار دارد، نظریه‌ی قیمت انحصاری سنتی اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک است». (باران و سوئیزی، ۱۹۶۶: ص. ۵۹). برای بحث کامل و شواهد تجربی درباره‌ی موضوعیت قانون ارزش مارکس برای اقتصاد ایالات‌متحده، نک. انور شیخ، ۲۰۱۶.

۳. من «امپریالیسم» را در گیومه گذاشتم، زیرا تمام نظریات وابستگی آن را چنین نمی‌نامند (به‌عنوان مثال، برخی از آن‌ها از واژه‌های «مرکز» و «پیرامون» استفاده می‌کردند) و درباره‌ی معنای «امپریالیسم» در میان آن نظریه‌پردازانی که این اصطلاح را به کار می‌بردند، هیچ توافقی وجود نداشت.

۴. در انقلاب ۱۹۷۹ ایران، حزب کارگران انقلابی (حکا) بابک زهرایی، مسیر سازشکارانه‌ی خود را نسبت به جمهوری اسلامی پس از اشغال سفارت آمریکا در نوامبر ۱۹۷۹ آغاز کرد. آن‌ها خودشان را با آنچه «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی شده‌ی اسلامی» می‌نامیدند، همسو ساختند و در آوریل ۱۹۸۰ از تصرف دانشگاه‌ها توسط برخی از همان‌ها حمایت کردند. همه‌ی این‌ها علی‌رغم تشدید سرکوب جنبش مردمی کارگران از جمله شوراها‌ی کارگری صورت گرفت. تا پایان سال ۱۹۸۲،

جمهوری اسلامی انقلاب را در هم کوبیده بود و در ژانویه‌ی ۱۹۸۳ بابک زهرایی را به زندان انداخت. سیامک زهرایی، برادر بزرگ‌تر بابک و یکی از اعضای کمیته‌ی سیاسی حکا، کتابی را در ژوئیه‌ی ۱۹۸۳ منتشر کرد که در آن استدلال کرده بود که جمهوری اسلامی اساساً حکومت کارگران و دهقانان است. اگرچه همه در حکا موافق نبودند، اما این حزب طبق روال معمول طبقه‌ی سرمایه‌دار را از رژیم جمهوری اسلامی مجزا کرده بود که از نظر آن انقلابی ضدامپریالیستی را رهبری می‌کرد. نک. «[رهبری انقلاب و جمهوری اسلامی: نقد برنامه‌ی حکا](#)» (ژوئیه‌ی ۱۹۸۳) (برای نقد خود من، نک. نیری، نوامبر ۲۰۱۲)

تقدیم‌نامه:

مایلم که این جستار را به همه‌ی آن رفقای سوسیالیست فوق‌العاده‌ای تقدیم کنم که طی دو دهه در حزب کارگران سوسیالیست با آن‌ها همکاری داشتم و دوست شدم. مطمئن هستم که مراد همه‌ی آن‌ها خدمت به امر رهایی بشریت و سوسیالیسم بوده است. همچنین از هومن کاسبی به خاطر تلاش محبت‌آمیز او برای ترجمه‌ی این جستار به زبان فارسی سپاسگزارم.

ضمیمه: طرح مختصری از تاریخ حزب کارگران سوسیالیست

ایالات متحده

«حزب کارگران سوسیالیست» (SWP) ایالات متحده در ژانویه‌ی ۱۹۳۸ با دو هزار عضو تأسیس شد. رهبر اصلی SWP [جیمز پی. کانن](#)^{۷۴} (۱۹۷۴-۱۸۹۰) بود. کانن که در خانواده‌ای از مهاجران ایرلندی طبقه‌ی کارگر سوسیالیست چشم به جهان گشوده

^{۷۴} James P. Cannon

بود، در سال ۱۹۰۸ به «[حزب سوسیالیست آمریکا](#)»^{۷۵} (SPA) و در سال ۱۹۱۱ به «[کارگران صنعتی جهان](#)»^{۷۶} (IWW) پیوست. وی شخصاً از «[بیگ بیل هیوود](#)»^{۷۷} رهبر ارشد IWW، آموزش دید و از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ سازمان‌دهنده‌ی IWW در سراسر غرب میانه بود. جناح چپ «حزب سوسیالیست»، «حزب کمونیست ایالات متحده» را یک سال پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ تشکیل داد. در سال ۱۹۲۸، کانن به‌عنوان نماینده‌ی «حزب کمونیست» به ششمین کنگره‌ی «بین‌الملل کمونیستی» در مسکو اعزام شد. در آنجا او به نسخه‌ای از انتقاد لئون تروتسکی از پیش‌نویس قطعنامه‌ی «بین‌الملل کمونیستی» دست پیدا کرد که بعداً تحت عنوان «[بین‌الملل سوم پس از لنین](#)»^{۷۸} (۱۹۲۸) منتشر شد. استالین اخیراً ترتیبی داده بود تا [تروتسکی](#) که رهبر اصلی اپوزیسیون چپ بود از رهبری حزب کمونیست اخراج شود و او را به آلمان در آسیای میانه تبعید کرد.

کانن پس از بازگشت به ایالات متحده، نقد تروتسکی را با سایر رهبران و اعضای حزب کمونیست در میان گذاشت. رهبری حزب کمونیست که طرف استالین را گرفت، او و حدود صد نفر دینگر را که با تروتسکی موافق بودند، اخراج کرد. آن‌ها «انجمن کمونیست آمریکا»^{۷۹} را تشکیل دادند که متعاقباً با جریان‌های همفکر دیگری ادغام شد و SWP را بنیان نهاد.

جنبش تروتسکیست و SWP نقشی کلیدی در برخی از جنبش‌های کارگری و توده‌ای در ایالات متحده، از جمله «[اعتصاب کامیون‌داران میناپولیس](#)» در سال ۱۹۳۴ و [جنبش مخالفت با جنگ ایالات متحده در ویتنام](#)، ایفا کردند. در سال ۱۹۴۱، کانن و

^{۷۵} Socialist Party of America

^{۷۶} Industrial Workers of the World

^{۷۷} "Big Bill" Haywood

^{۷۸} The Third International After Lenin

^{۷۹} Communist League of America

سایر رهبران و اعضای SWP طبق «قانون اسمیت» به دلیل مخالفت با ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم، دستگیر شدند و به دادگاه و زندان رفتند. متهمان از این محاکمه برای آموزش درباره‌ی سوسیالیسم استفاده کردند. پاسخ‌های خود کانن در صحن دادگاه بعداً با عنوان «[محاکمه‌ی سوسیالیسم](#)»^{۸۰} منتشر شد.

همان‌طور که در جستار مورد بحث قرار گرفت، SWP بعد از این که جک بارنز دبیر سراسری جدید آن شد و کیش شخصیت خود را سازمان داد، رو به انحطاط گذارد.

منابع:

- Baran, Paul. *The Political Economy of Growth*. 1952.
- Baran, Paul and Paul Sweezy. *Monopoly Capital*. 1966.
- Barnes, Jack. "American Politics Today: The Working Class Moves to the Center Stage." *International Socialist Review*. March 1979.
- _____. " *Their Trotsky and Ours: Communist Continuity Today*," *New International No. 1*, 1983.
- _____. "[What the 1987 Stock Market Crash Foretold](#)." *New International No. 10*. Resolution adopted by 1988 Socialist Workers Party convention. 1988.
- _____. "[U.S. Imperialism Has Lost the Cold War](#)." Resolution adopted by 1990 Socialist Workers Party convention. *New International No. 11*, 1998.
- Bernstein, Eduard. [Evolutionary Socialism](#). 1899.
- Daoudi, Miriyam. "Massive Actions by Women: HVK: How Can the Oppression of Women Best Be Fought For." *Intercontinental Press*, June 15, 1981.
- Breitman, George (Editor). *Documents of the Fourth International: The formative years:1933-40*. 1973.
- Dore, Elizabeth. "Dependency Theory", in [A Dictionary of Marxist Thought](#)., Bottomore, Tom, Laurence Harris, V. G. Kiernan, and Ralph Miliband (eds.) 1983.

^{۸۰} Socialism on Trial

- Draper, Hal. "[The Principle of Self-Emancipation in Marx and Engels](#)." Socialist Register, 1971. Engels, Frederick. The Peasant War in Germany. [Addendum to the Preface](#). July 1, 1874.
- Dunbar-Ortiz, Roxanne. *An Indigenous Peoples 'History of the United States*. 2015.
- Emmanuel, Arghiri. *Unequal Exchange: A Study of the Imperialism of Trade*. 1972.
- Engels, Friedrich. "[England in 1845 and in 1885](#)." 1885.
- . "[Preface to the German Edition of the Condition of Working Class in England](#)." 1845/1892.
- Le Blanc, Paul. Lenin and the Revolutionary Party. 1990.
- Lenin, V. I. [What Is To Be Done?](#) 1902.
- Lenin, V. I. [Imperialism, the Highest Stage of Capitalism: A Popular Outline](#). 1916.
- . [The Tasks of the Proletariat in the Present Revolution](#) (April Theses), April 7, 1917.
- . [The State and Revolution](#). 1917.
- . [The Impending Catastrophe and How to Fight It](#). 1917.
- Lorimer, Doug. "[The 12th World Congress of the Fourth International and the Future of the Socialist Workers Party's International Relations](#)." Socialist Alternative, August 1985.
- Maddison, Angus. Dynamic Forces in Capitalist Development: A Long-Run Comparative View. 1991.
- Mandel, Ernest. *Late Capitalism*. 1972.
- Mandela, Nelson. "[World Economic Forum Address](#)." 1992.
- Marx, Karl. "[The General Rules of the International Workingmen's Association](#)." October 1864.
- . "[Critique of the Gotha Programme](#)." Collected Works of Marx and Engels, Volume 24, pp. 77-99, New York: International Publishers. 1875.
- . "[Letter to Wilhelm Liebknecht](#)." February 11, 1878.
- . Capital (Volume III): The Process of Capitalist Production as a Whole. 1894.
- Marx, Karl and Frederick Engels. [Manifesto of the Communist Party](#). 1848.
- Nayeri, Kamran. [The Role of Competition in Theories of Late Capitalist Development](#). 1991.
- . "[Can the Vanguard Party Emancipate Humanity?: A Review of The Party: Socialist Workers Party: 1960-](#)

1988." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. August 19, 2012.

-----, "[Learning From Our Mistakes: More on Barry Sheppard's Misrepresentation of the History of the Iranian Trotskyist Movement.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. November 20, 2012B.

-----, "[Economics, Socialism, and Ecology: A Critical Outline, Part 1.](#)" (Originally published in [Philosophers for Change](#)) Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. July 16, 2013.

-----, "[Economics, Socialism, and Ecology: A Critical Outline, Part 2.](#)" (Originally published in [Philosophers for Change](#)) Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 29, 2013.

-----, "[The Cuban Revolution and the Decline of the American Empire: Opportunities and Challenges, Part 1.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. January 16, 2015.

-----, "[The Cuban Revolution and the Decline of the American Empire: Opportunities and Challenges, Part 2.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. February 27, 2015.

-----, "[Is Palestinian Right to Self-Determination Compatible with Israel's 'Right to Exist?'](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. March 1, 2017

-----, "[The Islamic Republic's Endgame: On the Recent Protests in Iran.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. January 12, 2018.

-----, Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. "[Capitalism, Automation, and Socialism: Karl Marx on the Labor Process.](#)" June 14, 2018.

-----, "[The Crisis of Civilization and How to Resolve It: An Introduction to Ecocentric Socialism.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 15, 2018.

-----, "[Mahmoud Sayrafizadeh: The Father of Iranian Trotskyism.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism, August 7, 2019.

-----, "[The Coronavirus Pandemic as the Crisis of Civilization.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. March 19, 2020.

Nayeri, Kamran, and Alireza Nassab. "[The Rise and Fall of the 1979 Iranian Revolution: Its Lessons for Today.](#)" III Conferencia Internacional La Obra de Carlos Marx y Los desafíos del Siglo XXI,

- republished in *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*, March 31, 2006.
- Riddell, John. "[The Debate on the Workers 'Government.](#)" *Internationalist Socialist Review*, July 2010.
- _____. "[How Socialists of Lenin's Time Responded to Colonialism.](#)" 2014.
- Roberts, Dick. *Capitalism in Crisis*. 1975.
- Trotsky, Leon. "Discussions with Trotsky on the Transitional Program," Fourth International. 1947 (recorded in June 1938).
- Service, Robert. "The Bolshevik Party," in *Critical Companion to the Russian Revolution: 1914-1921*. Edward Acton, Vladimir Iu. Cherniaev, William G. Rosenberg, editors. 1997, pp. 231-244.
- Shaikh, Anwar. *Capitalism: Competition, Conflict, Crises*. 2016.
- Shaikh, Anwar and Ahmet E. Tonak. *Measuring the Wealth of Nations*. 1994.
- Silverman, Bertram. *Man and Socialism in Cuba The Great Debate*. 1971.
- Tablada, Carlos. *Economics and Politics in the Transition to Socialism*. 1989.
- Taylor, Howie, "[Ending the silence around German colonialism.](#)" *Open Democracy*, May 4, 2016.
- Thompson, Derek. "[Where Did All the Workers Go? 60 Years of Economic Change in 1 Graph.](#)" *The Atlantic*, January 26, 2012.
- Trotsky, Leon. [The Permanent Revolution](#). 1931.
- _____. [The Revolution Betrayed: What Is the Soviet Union and Where Is It Going?](#) 1936. 1972/1936.
- _____. [The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International](#) 1938.
- Yaffe, Helen. *Che Guevara: The Economics of Revolution*. 2009.
- Zinoviev, Gregory. [The Social Roots of Opportunism](#). 1916.